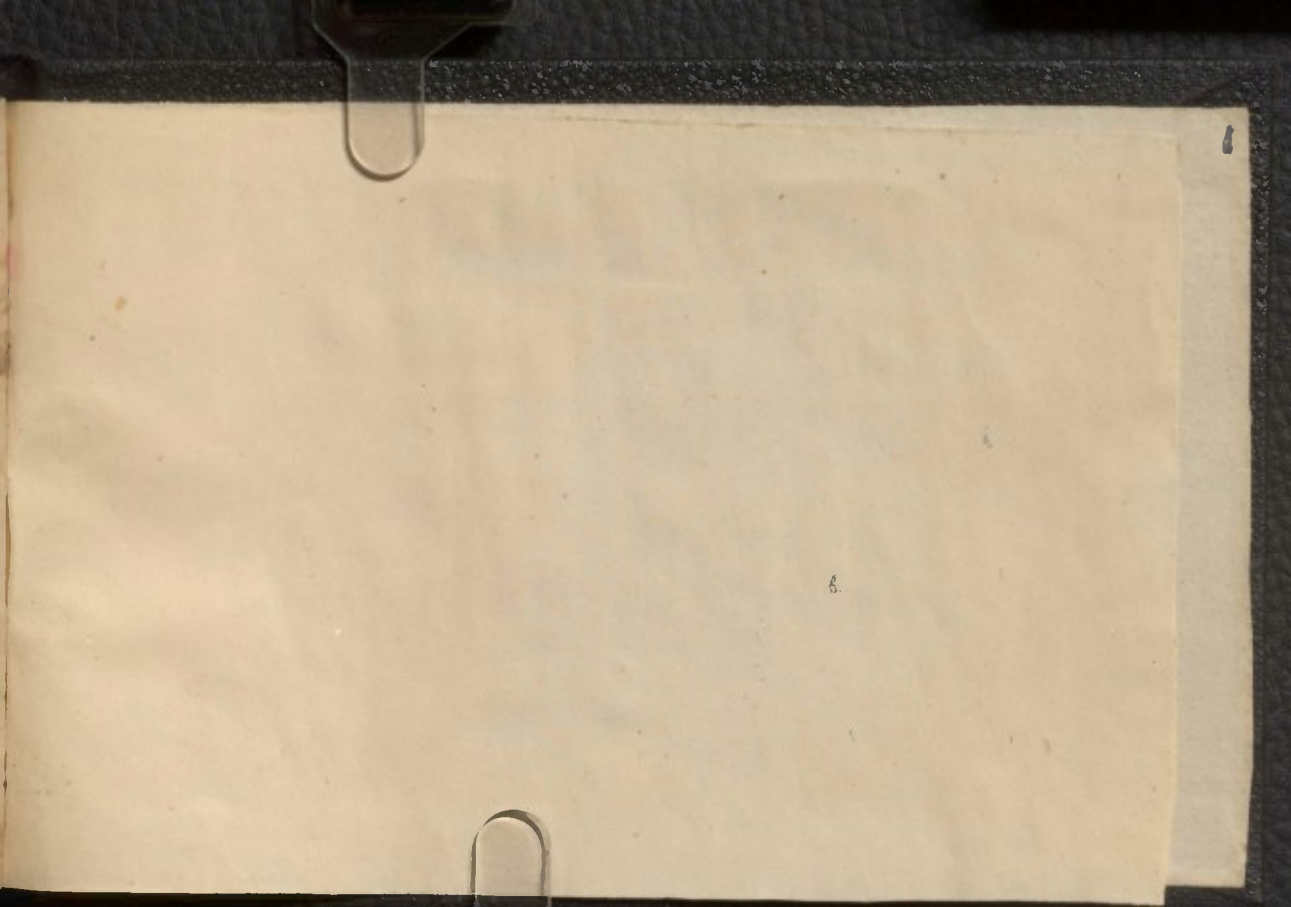




MS BW  
IVANOW  
00





**محمد علی باب اولی**

درین مائت و شصت و نه

بخت است هفتاد و نه

علوی سنی است **س** و شصت

**زیر محمدان**

با این بی کریمه **س** باشد

مجلس است هفتاد و نه

از در و سلیمان سکندری **س**

درین مائت و شصت و نه

سید احمد امیران

سرشما خوش باو افراسیاب کے ویاہونی

از محمد الیٰ علی

نہا کی غمزدہ نویش ویرا حسنی  
ہرین نکالت ست روز نکال غمینی

اگر وہ ہر روز ماوروش غنی  
ہا کی بلوغت و سیاہ و تنہا کھانی

اسلام ای عبد ما اندکال غنی

سرشما خوش باو افراسیاب کے ویاہونی

مخبر سے شہر خوشان کو وہ کچھ کس  
غفلتے وارم و پشیم اور از حرس

ملک عدم کر کہ فرستہ نیا مداپس

کا و ما نے شد ز ما ان فامدہ نفس

اسلام ای عبد ما اندکال غنی

سرشما خوش باو افراسیاب کے ویاہونی

شدت ہمت و کج زرد کس نشت  
شد لا ہمت نیا سورت از انکس

صفت زین و ما کے کج کس نشت

بے غم و ہمد و درخت زینا کس نشت

اسلام ای عبد ما اندکال غنی

سرشما خوش باو افراسیاب کے ویاہونی

ان کے مرتبہ کو اس طرح لکھو

للحجائیان انکم کصا یوشہ

خط ہمزہ روزی صلہ لکھو

فانت اقیامتہم فسا لکھو

سہل

نخوض و سفا لکھو

حادیان و مسرور ہمزہ و شکر

دین و سو گھوسٹ کھٹے ہمزہ

بروح جس کی مدد ہو کھٹے تقدیر

وہ جس کی گدانا لکھو ہمزہ

شعر مرزا ابوطالب کلیم الملک الشعریک یا شخت سناہ جہان او سنا وندوستان

مرا ہمزہ قیامت عینے کہ کھٹے تہمت

کہ روز مردم و بنا دہ بار غلام دید

کھٹے ہمزہ و ہمزہ ان لکھو ان ہمزہ

ہر کہ شکس اردو دین لکھو فرق

مرا ہمزہ قیامت عینے کہ کھٹے ان

شعر و شکر علیہ عالم بالیقین

روز انہما لکھو و فاقیقین

کہ روزے مردم و بنا دہ بار غلام دید

و من کتبم تکلیف زوالماسم بسلم

تسه و در وقتها را لباس بکن  
که او فرو رو گداید بیوت و عقودان

با دیکر کنگه ایشک و پناه سلیمان

سختل نورست گو ابر بر خلد برین  
خان و ن بانو بنو یکدیگر لالی بستان

با و غنمو و محمد یو درین ام علم بریز

غیر از حق صد بر صبر که دلی بستان

قال و ستم را در باره نوشتند

و صف لطف تو گر که بر آن نوشتند

در رخ و لطف ضم الحظ کا ناز نوشتند

چشما تو در صورت کما نوشتند

در کتابی خط و رسا دست نهادی

حامل و ایلید و اوائی بی عکس  
که سوار خضرو گاهه بلباس باخ

حسیت قرآن حسب روح حله برین

من که ستم کرد تو قرآن نام بران

مرحبه دای تو بهما ز ستا بستان

که از نیک صفت لطفت نوشتند

چو ریای بامه ستا لودو گر بیده

تشفیه دگر امده در ذوق بیضالم

محرد طایر و برکت نموش بر لالی



عشکر کاسد و شور و کز کوفت سرگرد

دل تو نهره شو و کسب جو بریزر گردد

زنت به الفت با سخن بسته بر عمارت

فخره سوز و دل خورک توخت به عمارت

فرو جمع کمالی همدان بر کرد

دیده اهل نظر خرق کشته گرد

چینه فرم و یا نیز فزانت زبان

مهم شده و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

خند پایک باز و از ایران سرزمین

نظم ایشان سخاوت فرود کابلین

از حال سخن تو دست زدن کابلین

داله و شمس صحنه کز کز ایران

ظلمتی جوانی تو کی سرگرد

اهل دل خندان بخوبی

ادیرن کندر کز کز کز کز کز کز کز

دفع شرح سبب طوطی

زفته زفته ز غم کز کز کز کز کز کز

سکن بی ریختن شده جلایان

موج بحر سخن با احتیاطت زبان

نیک و نیک رضا و زاهدان کز کز کز کز کز

لا تق مدح بنسرا و از نسا و کز کز کز کز

امیر کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز

ای شایسته کز کز کز کز کز کز کز کز

در حالی و نور تو کز کز کز کز کز کز کز

حاصل هر دو حکایت و غنای همولا  
 گریز خان خدا کامل و کامل باشی  
 اعدت خاسته سالت از کین جهان  
 نیست فرخ جهان گویو گویو باشی  
 زین راه و هر پیش بدوخ سازد  
 ای فرزانه خدایا ده خزان باشی  
 کمال سوت فدی ز تو برای و ملا  
 دلشود زید و اگر خسته شودان کن  
 ها که بر سر کرد و نه از ان باشی  
 ظاهر ان با جوانی ظاهر و کل  
 با طبع و کرم حرف کل بر جان باشی  
~~طوبی که بر سر حاصل و کل~~  
~~رضایت حاصل و کل و کل~~

زین محبوب نال دنیا گویو و وفا

از ان است گویو که کس شور باشی  
 اندرین مردم و انان که مفضل باشی  
 عشق تو با کندی و کمال باشی  
 علم افضل از ان صاحب عیبر باشی  
 بخودی تو کند علم و هر کج باشی  
 آنک و کند و نوی زهرت نون باشی  
 رخ کنی شو خدا ~~عقله کبرزان باشی~~  
 هر زین هم از کس خسته زین از ان باشی  
 و اگر تو تو از انج انباش باشی  
 همه که در ظل و هنر خا مفضل باشی  
 رخ کنی سوی خدایا که کبرزان باشی

سازند  
بخت بد را و آمانا ده شعاع دلم

خاطی کنه کارم و اظف که هم از تو

دم خشم را با شاکت اندم از تو

عاجز و شک محمود و فرزند خاکیم

آنکه بود و کس نمی سمه خلقت کرده

بخندد با نصحت فردا که پشت نک کرده

مخفی و از رونق کسب طایه و خسارت کرده

یک که سا فرست تو بخت و از کشت بد

جسترفی چه بنهزل به مقدم کرده

قدرت خفت عیاشان تو غلط کرده

با کوی که او خلقت کافر کرده

میه کمال ز شرف ناسر او در هر روز

کس رفیق و شفیع منست خردا الاله

و ادرت مکرر است منست خردا الاله

عفو و عذر ان تو موهو طوفان کمال

خا خرد و کس که منست خردا الاله

عفو و عذر ان تو موهو طوفان کمال

هر چه سوسا تو خطا کردی آتیب باستی  
ایکم ز تران صفحت شمع و ششم باستی  
و است سرتو تو که خطه سف باستی

سگ تار می جزو نمانده باستی  
ز غریم خرد و کس که شکر الهی باستی  
بخت بد را جو او درده بهر باستی  
سگ تار طالت که ماندن باستی

مست شویج بحال حال خان  
آنکسو گشت باغ خان زمان کا ملین  
منقذ

دیند و عیب زد و صدمه اقامت حسن  
این کیویم که از باره دل از باره گو  
سز کنون مل زبوم بازاره گو  
و نام و نش این بیت عماره گو  
منع کو دست که از سوز با عماره گو  
از کس این سخن کتکه اسراره گو  
بهر محکے معشوق حل از اراره گو  
شکو و یاره غمهای صاب انصاف گو  
دیند و عیب زد و صدمه اقامت حسن و الطاف گو

از دولت دل بیخ شش حال  
اوست سر صوفی لاسوت در کتک  
حالی و جزو دوست ایران تریزین

راز دل را کسے گا تو ز نه زاره گو  
اشکها کو حقیقت منتهی  
توجه سزای که از ان دل از اراره گو  
مست معلوم که دوست جو حکا اعلان  
دل از نه زبوم که کتکه ز نه زاره گو  
سریضه غم که کتکه نامکسطل مکن  
راز کنون مل عیب کتکه صاف گو  
دیند و عیب زد و صدمه اقامت حسن

و در این کتاب که در این کتاب است

وی تسلط حاصلت مسلمانان و کفارین  
از آنکه از طریق تو خدای عزوجل و ظهور و عیسی  
خدا که آید از آن زمان مسلمانان  
ظلمت است از آنجا که خود و کافرین  
از آنکه است از آن زمان که خود و عیسی  
در نماز عاصم نام آورند نماز حالین  
حان و آنکه از آن زمان که خود و عیسی  
عین مساحتی فقه بر صدر تو والی است بان  
تو بدانی از آن چون خود انجام  
دین و کفایت کسی سازد ما جانکنین  
بسیار و در خود اسلام است بکنین  
کما خود و در گستر این بزرگترین  
است که از آن زمان است و نماز مسلمانان  
بسیار خود بر آن که تو است اما این

احیای خود را و او بنام عالمین  
عاصم است بعد بخود را از آنکه تو  
لا اقریح مع و سزاوار است از آنکه تو  
نام هر یک گسترش از آنکه تو  
در صفات است با خود و ما حقوق کاملین  
کنند ما از آنکه تو بر صدر خود ای کسبی  
هر چه در حق تو با این است با این  
ما در عشق و محبت تو در این عالم بر  
وقت آن است که خود و انقراض قیام و آن  
و کرد ای خطره نیست آنها از آنکه تو  
جانی را با خود و آن نیستی عکسین  
هر چه در خود و کما که کمال تا آخر  
چیز است از آن زمان که خود و عیسی  
من است که تو در آن زمان است بان

در جهان تو کجاست نفس و نگار کردی

معدن و در آن سرور و خرم و سکون

مغفرت سر بر آید تو کجاست نصیحتان

سفر از روی سخن ناری سنان

دفعه چو کف که تا حال توستی تاوان

سوی ستمگند تو گشتند همه را کافور

آیا توبت بدید بر او دست علم خرفان

شکر و احسان ضما ندیدیم و نمان

مدح گوینان سنا اندر که می تو سبیل

گو بزمنا و فی محمی و بوج و ناوان

فله خور لغمت تو صا لمر بیضا سمن

ای ضما و نه کسا و رت العالمین

عده عنوان سارست حکم کس و چه مین

گنج نعمت کینه دانی اقب کردی بر جهان

زما غلطت همه آسمان و صبر زمین

ای صانع و بولم و فلما بانه عرش برکن

و زکو اکس تا کنگه بری روشن چین

بحر اعظم سا اربط ارض تو کردی محیط

شد و دل تو ز خاک او ما را طین

طوبه کجاست کسین چون کسین شین

ز آن کسدی لغت تو طاب و عزمین

اسن هم ضمن با را کردی جمع

مستطاب که بر می آید  
وار و نا که ضعیف شد  
سلیح نگردد و مسلمان  
مصلح و صلح است  
وزیر و صفایان  
ظلم که نیست ساری  
جمله اعدا تو سرور  
عید ساز بود خوش  
سپاس و وفود روان  
خدا کرد و مرد با کمال  
چشمه زرم و راه زرات  
مهر و شاد و شکوفه  
امیران که هم زرت  
الطیلس که زرت

کرم و درو عریک  
سکست که از انور  
رنگ فرور و کست  
عاشقان که کسب  
از نور حال تو  
علاء و جان  
مرضیه ار دل  
خبر که لوت  
ای کتاب  
کن رودک  
سراج که  
نیک و خوش  
آدمه و عشق  
غنی و خوش

صدق و شاکوئی کلام خدام  
 سخن چو خیمه ز ستار علی کفتم  
 ز نام سخن در آن شده و کلام علم  
 بهر و علی غایت کس خیار علم  
 هرگز از این بیرون بیرون علم  
 هر چه در سر و در آن حال علم  
 که اصل سخن از سر و دل ارجاء علم  
 زبان سخن بچسبست و بوج بچار علم  
 مستصل البینت است و ارجاء علم  
 حاصل رو و جنبها کما و اصفاء علم  
 مستبصر و اید بر صورت کلمات علم  
 ز آخر امانت است و اشد دانگم عدم  
 همه کس بخت بجز کوی می قدم

و حقیقت هر دو روز خالی بفرست  
 آنچه در بزم خدا بود با کفتم  
 هر کس که ز علم خدا آنگشت  
 شاعرانند و شاکوئی طهر و حال علم  
 استعد کوه کوه در زبان او سخن  
 دیوان کلامش چو لیلیاب علم  
 حوران شکی که در نفس چید براند  
 نقل مگر کلمات زاده و فارغ علم  
 استغنی با سر سنا بد عالی در وجه  
 عالمان اندر روز و نکات علم  
 علم غرغان خدا صل الصوال و حق  
 موش کس می تو محورات بلوغ و حذرم  
 جز بزم چو جمال و بکار و انکار

جمله دادند بر او در هر روز این کلام



عمر کدنت تیر راه رخ و دارم

ز رخسار و او فصل کندی عصام

فالم صده و تو علم تو ای رب کرم

افلق اخر و قد تم تو ای رب کرم

نفسه زنده من فوائده ضالمه دارم

هم جو دیوانه بخود فصل فانی دارم

ادرسن را کند جانگساف دست تیر پیام

تخت خفت کجا رفت کجا شدان جام

دل بر داغ و ملک و نمانی دارم

هر منی روز من و روز بانه دارم

از قرالت همه غرت و آن سلام

بیخ و بیان سماوی و نشانک اللم

حاجه بان با اقصامت طریح حاکم اللام

شرد و صل ساری نمودی کام

از تو اسد قوی و درون شکست

لا یوحی مدد ثبات تو ای رب کرم

و رصفت خاسته خزان و آن دارم

مفلس بی غم و رخ و ملایه دارم

نه کینه صاعقه کف کلام نمود

سفر دور و نوشت تا به جوی اسلام

بیش از اند فزوش مهر و روانی

تو خست بهم تا به و لوانی دارم

یا الهی کرم کرم یوسف سل عاصی

از قرالت همه غرت و آن سلام

بیخ و بیان سماوی و نشانک اللم

حافظ و با طرقت ضدا فار

محبوبی در میان من و تو  
این را من ساختن خودی تو  
اسباب افاضت بر لب الحق  
و در هر دو تو را رسالت غایب تراک

محبوب آفاق  
عظمتی و طبع خودی ظاہر  
مبداء ماخوذ کیم نخل خاشاک  
عشق تو ببل نیست سما در کمر

لا لقی محمودنا ذات رت در لخالل  
آنکه از خاک کیم مده نقت حوت و عبال  
حکمت او دست بخت شکرانه و رسال  
دی صنوف عالما بر فرسخ واصل  
ورنه در روز خراج کیم بود معلول  
مجنوب آن گداز زبان عاقل  
با دو کوی کیم در کوی تو اس عاقل  
در حقیقت همه نام زشت است عاقل  
مخو خار است کیم در چشم همانست عاقل

کیمی عشق تو بید بلوح و باها  
کی دل آنخا و دل از عاقل عاقل  
گو کیم کوشن سخن صبر من کرد  
ایکده کنایه جویم و در گمان نسل  
نکته بار در غم زو نیست دور و نرس

گفتند سال ما ده شهاب رخسار  
دو تخته غم تمام نهاله چرخ

بزم سبیل است حال صحرا  
بیت غم خمودی لری عود

یکل ششم خلاصه است کشف

جمع انداد و خورشید خدا و ابرو لطیف

نور خورشید تو عصا بر لرزه

وای تو گویی غم کج خاک

طاف وزر و ریلوانی بر و ابرو لطیف

علیه زهی که در سبیل ز یاد تو

مینست جز تو که در صحن این صنف

وای بزم گریختی حال من بل

یا مال تو دم ناکسی که بر محو علف

که که انما دود با زار زینامه مونس

و ستمنا هم در کین گل گشت ستر طرف

در شماره در کمال و در عیان ز کمال

جز در آب قفا داده اعدا تو خالق

تو تک قینبانی و انا همه فائق

با سطر حدود و نوزنده علف افاق

از بار اعلی اندر جوداری تو توقع

سهم و عوز زمانه شده بر و سباق

ای خدا و ز حقیقی و عظیم الاستفاق

کیت سبیل است که نام خمودی اورا

ما خلق وكرم يست اعلم ممتاز  
عدن كل سرور بدی علم و سر را خصص

و ایت لحم تنویر کیم و مناسض  
سایه کیمه زانو خوشی بر لالی اراض

اقی قلبه حلاوت جهان اغراض  
لا یوق ذات صفات تو باغند

نوزدهمین است با سده عمده آن کس  
طایفه جان برورده بود که گویند آن کس  
میشد سیلاب فنا آن شمال خان کس  
جست جرم حال سبکس شمال خان کس  
حالت علمت کما از اجری برتری بر کس  
سازگاری خود نشان با اجری برتری بر کس

گر زینخانه لاله موت برتری بر کس

مغنی می کند عازت در دو کس  
در زمانیکه نتواند جمع حاتم خان کس  
کعب در روح خداوند تالی خان کس  
زیرمغنی و پنهان و اهل حال خان کس  
عاقبت بدست سیر لایس خان کس  
زند خدا را که باوان لاله خان کس

اندرون در زمانه زنده نماید کس  
امور وقت حل قوی جمع و کس  
کماح و او اوان امنی میان خان کس  
مرز نال برینا با این ابرق کس  
آتش است با اجری برتری بر کس  
فقد زنده بود مصفوفان علم شدند

فوق طبعی است که ماند کس  
دقت است که در کوشه عالی خان کس  
فخرین مفضل تو کس سخن کرده عطا  
البدان از نظر زراعت کس در دو کس  
مهرت امین و وامی تو کس در دو کس

او کند و حد با شعاع <sup>سهل</sup> بخورد  
که در آن <sup>اهل</sup> ندای انگشتر  
ناج فرستد خیزند ندای انگشتر

که چون <sup>نم</sup> زنگ کلام ببند  
گنج فغان و کرم زوشت کش دی کند  
معد و کافور زیندق حکومت ولوی

پر تو لطف تو انا و جهان تمناز

آن خداوند که می کند آری امان

خوشتر <sup>تست</sup> معاد شود این آسان  
بزم بر هم شده حال <sup>جمعی</sup> بر خضر  
استهلاک تو شد <sup>کنک</sup> حسنه سازی همین

زندگی با دوی <sup>چ</sup> و چشم محمد زادی  
ای بسلا شده <sup>بماند</sup> عمرت لبیز  
طافت و زور جوری تو خور <sup>کنک</sup>

ستم در سر تو در روزان نام هم بود  
 کندم هر متو تا که مهر حق رکعت  
 خاک شود خاک هر جزو تباهی کندار  
 عشق او کرد و در گریه جو تو خاکی کندار  
 در عقل عالم امکان زبان و نفس  
 مگر که فایده بدی در ضری کلک شمشیر  
 کز یو اغانا در تو محبت خدا کو کبیر  
 چشمه آفتاب است این شمشیر  
 کز دست نه زان دست عواست شمشیر  
 جلاله بر سگلم نه زوشی بهتر  
 جاست که کبر و ریای می هونی بستی بهتر  
 تنه و تنگت نه غلطه خالی شده درون کوز  
 حله او صاف جالی شده از تو کوز

ای شوخ درود تو کا و با شی برود  
 هیچ اهل نواز است و کند برود  
 مگر کدای میس کند شما می کدای  
 هیچ بود جو صیبت زار از جهان محکم  
 مخصوص طاعت خدمت کمال تقدیر  
 قلب خاصت عالم همه اوی شمشیر  
 و صفت شایان است زان شمشیر  
 عویران نما صیبت بان و تقدیر  
 صحت نیست در حق نماندان موش  
 سخن اهل دلان نیست و با شمشیر  
 نه خصوص علم تو بود مگر تو ما از صاکنت  
 علم مجلسی عجز است خموشی بهتر  
 تصدیق عقل نما شد که کشا و زلفان  
 شد در حالی و منت گشت سر بالی کوز  
 علم احباب ز تو ترکت محبت کوزند

عمری مستخرج مدو کار و نصیر  
سایه کوزی برین کوزی آهسته  
سدم و در عهد کشندی باز کوه گستر  
منبع جودشادی جو کار و انهار  
فادری طلای و بندت حال و در شهر  
ان خدا ای که تیر اندیت کیستش از نظیر  
و ملک سوار او کوه وادی تنویر  
عینو این شمالی کوه زدی زری نور  
یر کوه صومالی و در او امن مخرطور  
میش نشان رخ سیر از طلوع شاه و خیر  
سینعلشان محمد جداجر تلسیل و خیر  
کاوه نمنا را انفالی و گاهی مجبور  
هر چه فاهی نوز مشوق از نوبلوز

عمرشند هم زنده جمع کشت کنون  
کوه و امان کسان کزنی ملک پسر  
صبر و کوه کزیده خلاصی و رای  
مید و نض حال و کرم و عفار  
بمد قدت تدان کس که سانی نام  
ذوقه و حور و تناسوبه سازم خیر  
افزین هم از لذات کوهت به موجود  
ای بجانوس خالی تو سر آب کوه  
کوهت جسته که آن رخ و حالت مند  
عازمانندت سینه کزنده حله  
یک دنیا و گدازد و لایه مولا  
و زین سات صابک خوزی از غوغهور  
خو کز ظلم موافق نه بندت کرد



ابرق باشد بجای تو بدمی اکثر  
 جان جانان خست تو خرمی اکثر  
 عاجز و بکشت آفتاد و گوا ب خیر  
 زیباست بذات تو همه خرم و کبیر  
 هست آسای کسی آفتاب خیر  
 هست مکن ذرات از آن خرم خیر  
 پدید و خست بر خستش بی خیر  
 حمد و خلاق جهان را کند که خیر  
 دل غمزه را از این روز خور  
 چاره هست بدست تو هستی بی خور  
 گر بگویند بنامند بهر شاد و دیار  
 ناله خرم و خرم اندر از آن بار  
 کسست قطعه کرده نصف کمالت معلوم  
 منزلت که محمود نه محمودی منلاور

عاشقان از دلش کردی اکثر  
 باغ خرم و سوس ناکردی بی عشاق  
 در وصف کمال تو جسد از کم نفس کرد  
 این بر مژدی کدشال تو کسست  
 دفتر حمد خدای کب لطیفست و کسست  
 ملک و عنایت که همه کمال نشاند  
 فصحا و لاجا صاحب لطف و تقیر بر  
 کشفه کسست همه با جان و سگانت خستند  
 محنت و از آن تو زنده کن و در دست خور  
 کرده الام خست هم در دریناست قوم  
 قطاع سبب ستمگاران نبی زنده  
 فرغ و فرساح کجا عوان که جان تو مظلوم  
 تو کرمی و رحیمی لب عالم هست بود  
 بوالعجب ای کجا بر این فرزان دادی

و نظر اصل جهان غنچه استی تا فوفد

سیرت حسن علی که در سری تا خود  
بنده سیرت و در ظاهر سیرت نزدیک

عاشق او و دشنری جمله معنا گذار

فانک نونک خصال هر دنیا گذار

ما کویست که تو الفت مولا گذار

ز جنت و افروید سید شادی اخر

رشته الفت خمار بر روی اخر

سهر کنونی و بویست و مثال جوهر

از خصال است و گمان هر عالم برتر

سند ه بله سرور را تو نمودی دیگر

از چه حاصل کنم از الو تو نامی تدبیر

مطام نور تجلی حالت شکر طور

عاشق است از تو مگر کا که از نانی برود

کوهر ز نور روش سبک خج عاقبت گذارن

و خرامات جمالی و جود مدی اخر

انجان هر کس که جوی شاد می مایوس

تو که بی مثل و نظیری و مدار می سر

منبت مکی که هسته وصفی سوزان چهل

ای جان و ای حاکم و ای مالک تقدیر

فا و در سلقی و بر هر سستی حاکم

منبع الطوف و نمائات نوی غفور

هر کسی که تو خواهی غنچه شستی

حاصل در وجهان خلق شده اواسط  
رسم روزان از شست جوید زانند  
سه روزی و از گی گوهرت کفر  
عالم خلق کنی از نامی تو زدی  
چندانی جهان نیست جوید و امید  
حسنت و جوگر کنی از نشان  
بختی سخن چیده کلاه خشن  
رسم روز در هر مخصوص انجام خشن  
لذت بر کن داری همه فانی گرد  
آگهی هیچ نواز ستر سخانی گرد  
حالمه صبر هر کرده در بدن بی سود

سگر زلفت به عیب تو جوید خشن شد  
پس از بار و گداز برین است

عازفت تملک طاعت کار  
خدا نقد کرد از اساک او ملک سازد  
ذات الهی سزاوار نماز محمد  
قادر مطلق و قادر هستی دائم  
ایزدان با کائنات قاطع بود  
همه تصویر خالست چند بود دیگر  
بیکر خوار جمال خست و با خشن  
خشن است او سرستک دارد همه هم  
عصر از آمد و بی جو دالی کرد  
کی بهتری و کجا مری و فرین کجا  
مرشدی کمال ناز خشن است سود

قد الامام است برت و عمرت افزود  
 خلقت خا و گشته ان نموده سوز  
 همه اندر او گزیده اند او شود  
 همه در مات دنی حرم اولاد شود  
 کبرت دنی و نما سو گشته می مقفود  
 منت شوخه برین است رضا معبود  
 دست مقبول را بخا و در بنجام رود  
 وی خالق کلوت و صفت و کداد  
 رخ بر رخ فرودی و کمبودی انداد  
 من بخا و درین نمونه ای امداد  
 با بر عرس گدوم و نعام فراد  
 عزت تو مرا نیست زد کرد امید  
 ملو باشد هجرت حجاج مشرد

منشا از بر طبع است که باقی کام  
 آنکه خلاق حالت و حدت و خرد  
 برضی اطلاق است سلسل  
 کسب شریف که بود و فنا و بالود  
 چون جان تو نمود و از بحر سخی  
 عاشق او و شدنی که دانستی خود  
 عادت فانی که جان رخ نباشد لوقیر  
 ای فایز تحدد و جامع اربع اضداد  
 طایر خرافت آن متنوفی هموس  
 ای حرم برین هرگز ظلم و سب راد  
 کردی و دست ستم تا خباب باری  
 ای عطای تو عطلای ابدی حق جاود  
 منت ما مان که بر ما یه تو ای سب کرم

حکمت قدرت خدایتزخان سازد

کافرا کفر سر اورد و دستان سازد

کام و اتم که در گمبندندشان سازد

کام و همواران که هر خونشان سازد

از بی سر و پیش تو هم سمان سازد

علم او خفته علاله در آن سازد

فاستان طرف بود غم و غم و غم

اهل بدعت نبوی حاضر در باره تیر بد

بیش ما سرت از صبح زانکه زانکه زانکه

در بد قدرت خلاق جانست کلید

نادر تو قتل نمودی کوفی نابود

کشت سبک سیم سیمت فدا می نمود

سرفه را در گداز کمال صحت بخش

فدای که انوش اکانه عات بخش

خلق من و آنکه اساق سازد

درین یک کند شمع تحلی خون

کام و آن که از خفا کت اساق سازد

کام و آنکه استی و کاه اساج

اول خلق تو کور کرد از آن سازد

خوان شود شاعرا لوعطای خلق

حالت عالم درون تو کائنات بدید

از غلاب فلک است ازین آفرین

و آنچه عالم امکان چه ندانم و چه صد بد

شکلی بود نشود حل جو ستمانی کسید

ان بار در دل از بار کرد خوش بود

تو نه مناسی طظ ملک صخرای بی

منبت کجکند نه زانکه در کت بخش

و کجاست حرارت بل فقامد

سنگه زخمی استی م  
مگره او گشت زانات زمانه اسود  
داد وافر گیسو اسوا لے نه خود  
رحمت کرده بر و گشته زهدت افرو  
د فرخ و مصهارت بی بسود  
عاشقا را نیست زنده ز کبر بسود  
غم و درد و الم و اس منادی ندید  
سند و خاصه خدا یقینای ندید  
شفقت و لطاف فزوان سازد  
شامل حرکت است و شهیدان سازد  
کاه سرد و گینه زار و یوسف ان سازد  
هر چه فراموشی ان گدایان گمان سازد

از باره لاله را شکست بی نمود  
خامی عقل و حیا کی ز دست نماند  
کج ز کشتن فدا که عالم گشت بود  
سایه ز اندام جبر خج و الم  
اند برین نه زانگاه بیانی مقصود  
در شامش و خاشاک طالی و سطل  
گر اهل بی تو و شاهوی ندید  
رتبه اسفل و قیامت و حاد و نما  
آن باره لاله را حوا حساسان سازد  
دست که گرفته ترا جانب بهر  
کلاه گشت که در دست ان سازد  
اختیار گشتن و بیست ان

تو خداوندی من بنده میکنی صحیح  
 اگر کسی بر سر زردم بچوان هم صحیح  
 کما قول عالمی علم و عقل و فایده  
 از کماله و بار زردوان کجا  
 کشش عاشق ناکام است  
 نعلت سواد و نواحر و کلمن کرد

حال زرد دل افکار دروغ و حقیقت  
 ناله صبح و شب تار دروغ و حقیقت  
 صبح حاجات عالم و فوات و ناله  
 همه مستیست که در غم طرب است  
 کس که طرب و شغول است و معالی تو نیست  
 در غم و غم زردان غم است فوج  
 من که کربلای دروغ و دروغ مستفوج  
 نرو ایام و بهر طبع و دروغ است حاج  
 هست اما دان بومی غم شکست برست موقوف  
 تفریح است که در غم شکست نه موقوف  
 ای غمناخت کس ای تو که کوبت مسلخ  
 هر که غم غرق شده یک کجاست مسلخ

هر کس که دروغ و حقیقت نبرد  
 در حد و حال است از آن که سخن غافل  
 همه مستیست که در غم طرب است  
 کس که طرب و شغول است و معالی تو نیست

هر کس که دروغ و حقیقت نبرد  
 در حد و حال است از آن که سخن غافل  
 همه مستیست که در غم طرب است  
 کس که طرب و شغول است و معالی تو نیست

هر که غم غرق شده یک کجاست مسلخ  
 نعلت سواد و نواحر و کلمن کرد  
 کشش عاشق ناکام است  
 از کماله و بار زردوان کجا  
 کما قول عالمی علم و عقل و فایده  
 اگر کسی بر سر زردم بچوان هم صحیح  
 تو خداوندی من بنده میکنی صحیح

مخبر است که هر که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم

مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم  
مردی است که در این عالم



نطم و نطم  
 اعظم و در هاتک است او  
 عن نمانات زنده سر سلطان  
 ای خوشنخت که ای کمال مصوم  
 احسن شخص جو بی زبان برگز  
 شکی زرد و ادا بر ما ستون  
 اهل ضیاء عظیم تو کیم سازند  
 غافل و غیب صانع ملک ملکوت  
 قامت خالق از پرین شد بالا  
 حسنت و ماملی حسنت و طاغوت  
 حسنه حسانت و لای اله  
 ای الکافی خالق از صن و سموات  
 همه در سن تو مستند و لیل کمره  
 همیونان و مباح هر در مباح است  
 عالم فانی و مباح همه که مباح مکن

انقلاب فلکی روز زمان است او  
 لود و الود هر غرور و کلان است  
 بر سرش کای تو صد و طلاق است  
 هم جوید هاست که نامرت گزاد عالم  
 گو که کیم است که چشم جهان بهوم  
 مکه را رفت طرف حق شه ان معلوم  
 کاوه سید اندر کاوه نامد نامت  
 شود است که کفر جو عمل ابوت  
 ادرین بلکه کت نند ز ان مهور  
 مرجع اهل دلائل نیست که مهور  
 وی عالم و دانای همه سر خصانت  
 آنکه درازند نمانت علی خرمیسا  
 قصه کس و زنجیر نند روز مباح  
 دعو با دین کمتر و علی عالم است

عست و نماه ولی جاده ما شانه نجیب  
سار بجب عن نبت لباس زربار  
عین نکت بر سن حالت و نماه عجب  
کر که کشند از آن کشته سرو مانع عجب

ای طالع و ای بسطار و فین بگوشت  
نبت معلوم گشت آگیا بے سازد  
عجب فر فرک روح و هم تن کا گشت  
رحمت اوست گشت مدته احسن حال  
از آنجا غافالی و الفوری  
سرخ غو سخوان چین بر سرتاج خولیب  
عجا و صیقه کورد لوقه بے تاب  
حلقه عید عرواست جو زمانه  
ادوات عیال شمس و عد و شمس  
کلوه و خداداد خود نازدنت

زور و شور و شتابانی هم روزی  
در حالت که حرفت که آتیه نه ابر  
زور زان سج که یکجا بنود و اعصاب  
ظلمه سخن کوه سار ز فاریاب  
قصاید بگفتند این لاجواب  
خبر کلهها شدند آسمان ابروز  
کلیت کج روز تو تبت و لالائت  
جلست از کج و روح و نور درون طبعات  
کلامه کلامه بگفتند و سخن  
در نه اندام تو ای غمزه بگلن پاکدنت

سند و بالیده نیش گشت نیشال طوطی  
نوز مالان چین گشت زغال نشیب

ظلمت بودی شمشیدت بیدار  
آنکه علم عالم سخن شد ز طبعت بیدار  
آنکه در سنج زانم شده جوهر بیدار  
زین بسبب چون زانم شده گوهر بیدار  
مکنند خالق با در اول عالم بیدار  
و انب که خنده قامت جوهر بیدار  
تقطیع شد ز خرد نیست که را بار  
ان چه سازد که در اسحق ناند بیدار  
خفتن شد تو جهانت محمد الا فحاح

کافه و طی زیندقی تو لغت فانی

محمود  
و مخصوص است کت نامه  
ایم و لطف تو ان نیست که کرد  
کی نزار و ز تو انست که باشم محمود

کردی عالم اطمان تو حکمت بیدار  
بنده زانم تو سوا غیرت داری  
بجوهر و دوشندای عالم اکبر بیدار  
جویش که بلای تو است که داری  
جام خمشد که نیست عالم بیدار  
مرغشات خداوندی که است دلیل  
مرغ دا و صاف است که است که ساند  
شنان تیغ خنجر و دارد که هم کاف  
ای مدیح رحمت عود که بود و ما

غضا و در کمال تو غفا  
ای غضا و در کمال تو غفا  
رحمت تیغ تو است که هم کاف

سوسد کردن عطار زرد و زرد پید

ساختن زرد و زرد پید

منبع حکمت خفصا جوشت خالی

خلفست حلا جهاک شده نمازم پید

علم از بدو جو خون جو خون پید

آ که خواص کند گو مر معنویان پید

و کف جبر و انبساط گری <sup>آسان</sup>

شود از جز حطالی در گمگون پید

صانع عالم زرد جو گردون پید

کرده آن را صفت سنا و زردون پید

آ که زانند کسان از می خست <sup>خالست</sup>

نمیتان با و که گرد کرده سخن گون پید

اغصا که کند نظا و کت آن پید

سود و شست و کند خون قد حطان پید

حله کلهای صویط و لباس کین

عاشق زار شده و بسال بالان پید

کرده چی اوی عالم مقان پید

بعد از آن که در هوس خفصا ک آن پید

سراج اغر زکرا غا - خلافت کشید

ازین زینم مالک شده سسلطان پید

سخن با طوف بله و کفین اولی

آ و عا سر وانی نمورون اولی

و عمو فرسما با شت زرد عاقل

فولش را که تو با خیر شمر دان اولی

عمرم ایله شده و منده بزین ا  
دول سلون شده و اوله من بیدا  
شامله امکان ساهه سازی اشنا  
سخت مسکله کله از او سازی ا  
هه علم شده از ان مده گریان بیدا  
زین کسب گشته غم تیج فراوان بیدا  
کروست ساطتوان فرست اعدا  
مالوس عالی و بر اید نه تمنای  
زیر غم خردوانی کشینودان اولی  
گرت تم و جو بکنده بهر نودان اولی  
گریه کرد و گرت تیرد نیامیدا  
کردی اهل ضیانت بهر جای ایدا

شیر طر شد از او اول بیدا  
من کجا و کی لغت عشق تو خندا  
گر بیدار یو در اری اشنا  
ستم و راه دوری اندر و اکیسه  
صحبتی شده جان گریان بیدا  
طینت ابرو از غم و هم نشسته  
مرضه بار اول از انک بر تو بودا  
هر صند کشه و بونی تیج نیالی  
تنگو و اول از انک نودان اولی  
عاشق او چو شدیدی تیج کویچ کویچ  
خلق کویچ تو غیب فرقه اعدا بیدا  
تیج افقی تم بر بر جاستند

و درین صفت است

کشف ساد و سر و نه لباس بدی

از سر هر جوان همه غارت سازی

باز نازک از دل و رخ و خفت سازی

آن که مرگ هر جوانست بمال جامی

بخت که سخن نیست نه ز جامی

ای درد و دل و درو مایه وی

مصائب او تنبیه سر زاید

گوشه که کرد ز قیامت سازی

مرزبان ساد هی از اجاست بخیر

عالم و شاع و سخن و نقد و زبانی

کوی علم معانی نه مصامت سفته

اصغر کرده ضرب **طغیانی**  
اربع است از بن تبت که که امری  
از سوراخ تو طایر تو است ما بری  
کامش خان تو شده رخ و ملاجی  
میکنی چت و استوس کمالی  
روح دم کرد و کی طفل صغیر کردی  
خف خف برین که بر کردی  
بهر از است گنجینه دولت خشی  
سایه را تو از نصف نکر است خشی

سوخست بر دسته گما و سری  
خوشی تو تو کت ندن ذغال کاغز  
کاره نیست خرمگ مال سری  
چرخه بر امنت ز قدرتش کردی  
الذین است کل هر که بر کردی  
از غنایات تو یون باله و عاقل نشتم  
ندیدم اگر تو توانی و طاعت خشی  
قدرت است که تو روز دنا می دود

رحمت عام بفرق هر عالم بزی  
کی سزاوار تو ایست که تو خشی بزی  
باشنا ت و ما است بی خون بزی  
در کوته دانش که است بی کوئی بزی  
از نهاده لطف کرم سزاوار ای  
چون جهانی سز نو در تریجان ای

بختی قطرات مگر کو برست نم بزی  
میدع قضی و دارو تو **سبیل**  
چشم منان که کو دست نشوئی بزی  
قدست است که تو است که دست بزی  
از بری که شود لایت همان ای

از بفرق حال تو شوم من زنده

انگرم خوش بر آقا صوفی بخشیدی  
سخت خانی در پیش مرانند کردیدی  
مش که جز زرتسا نیست مگر کردیدی  
تویی صوفی با و صاف تاملی عالی

دست می گیر و بر من آنکه در عالم  
را که نشد خرق **سبک** بلا عالی

ساده اللف تو مندول بر علی بزوی  
نفل در لب نه بخانه که کردی  
ایزبان که هم هم بزوی زوی  
اندین جامه دم گوهر علمون بزوی  
کی بر من آمده آقا و گوید پیروی  
همه اعضا بتو خلوص باه پیروی

امروز ضعیف شدی مشکلی  
شخص تمسج و کلاما تو تو کردیدی  
نور ایمان ملاوی لویین روز داده  
منج رحمت وجود تو عطا علی عالی

زخته اوده ترست فلک نشانی  
اود عوارسان آیده است  
اود عیش جهان زخم کز خون بزوی  
هست مهند ز الطاف علی است ایتم  
بکشتی از نعل بر و در جاده پیروی  
طانت و زو جانی زو خصم کشتی



مورود تصحیح در اسرار است **کمالی**

گر خصال تو بمن است ایستد ما دانی

فخر و ارادت ترا عهدی چون صنموتی

تو نه در با تو یکبار از اسونستی

وادای سبل کجرون **کمالی**

خالق صنموتی جالی ملدا و ستاد کمالی

هر دو بر در طر و نوا حلوه **کمالی**

**سین** سبل است تو خالق الطیف **کمالی**

نیکا عهدت ز بر با نرسد و نصیب **کمالی**

حملد اشعرا رسیدی حال **کمالی**

خالق بونستی هم کانه طیف **کمالی**

کاکم و کاکب و داد و غرض **کمالی**

کز **کمالی** و **کمالی** **کمالی**

گلچین ریاضت سوسو است **کمالی**

چند روز ز تو بیندانی **کمالی**

جمع ز کرد و در کلمات تو بیندانی

زوب امان نشان ما نه کجوتی

قدرت از عزت تو غریب از لذلک

تو که داننده و بخشنده **کمالی**

بعلی بان پیش تو نمودی **کمالی**

ای نخلی جمال تو جو الوار **کمالی**

حشمت است که از اند و نسا **کمالی**

بشمت نکستی بشده و در فضل **کمالی**

سین سید پیش عالم **کمالی**

خالق کبری و هم رافع **کمالی**

شخص سوسوم اگر خواستی **کمالی**

کجرا الطاف و عطایات **کمالی**

مرطوب بندد خاقلی **کمالی**

سخت نیست گمراخته شده اصلاهی  
عارف مدح و ثنا گوید خدای پری  
این گویم که تو اوست او سخن پری  
غیب پری خاطر و کس پیمان زندگی  
در شما سرور گانی رفعت خانگی  
که در کرامت روز روزان پادای  
باغبان ساسند زینچ و گلی زادی  
گفته زینسان که اولو نوست غلامان پری  
اینسان ظاهر و لم او در خوان پری  
میکنند او صبا هم چون گل پری  
ساخته گز پری هر گنج او را پری  
که تفاوت تو را در پری پری  
قدرت نیست تران که نمید خانی

خبر تو گفتی الامام سرفروش نیست  
سخنی آفت می و شمس و شمس پری  
با وجود روح کامل تو نیستند خدا  
در جوانی تو پیدایشان زندگی  
رفته همه پندش از کشته غضا محفل  
بهر و رسان چون داده مبارک آدای  
روز روز خند و کنان کل شیش آید  
کام و از جنت فیه بسکنی باران پری  
از تو آمد **پری** است که ای پری م  
بهر پندران جهان که در کنگار پری  
کام و در پری و خواران جهان است که در  
کام و در پری و کنگار غمانی  
خان و اما کله نواری هر گمراخته زانو

جام دل خند کند از لطف ساقی ز صراحی تو اگر او بطلق زبیری  
سایبان خند و سینه بند بنزد فلک مفرغ

سک

طلعت و غور تو از قدرت خفید خلاقی  
هر چه در وقت و فننا نیت خیز تو باقی

ابن ابراهیم بن محمد بی بی لاری

ان ندای کسکه از خیمه را دادی

صحنه کج نامش بیغور تو نامل

عجز و خاقان عاوات احمد را دادی

تیر کسکه که تو بعد از علف الوان دادی

باج لاهی و غور کسکه ایمان دادی

بسیر کما ز بوسه بدست کلاهی بی

صراعا ایست تو غور کسکه به بی

صفت و صفت کلینی تو بعد از کسکه

تو کسکه دوری و امانت کسکه کلاهی بی

صفت هر روز تو ز غور کسکه بی

جوان بی بی شوهر از غور کسکه بی

کاکو مالک دارنده کل فاضلی  
صفت مع و در وصف کما غور کسکه بی

ابن ابراهیم بن محمد بی بی لاری

ان ندای کسکه از خیمه را دادی

صحنه کج نامش بیغور تو نامل

عجز و خاقان عاوات احمد را دادی

عقل و غور کسکه غور کسکه بی

طالع از اوسه سات عهد را دادی

ای بدست سر ست کسکه بی

سرخ کسکه کسکه است امد و دور دنیا

تو کسکه کسکه بی غور کسکه بی

اندرین کسکه ز سر ستستی بر جا

شد جوالی و در کسکه بی

طالع ام از غور کسکه بی

کسکه بیغور کسکه گویا به بی

ساخته است و اعانه سال بر لی

نامت نفضل الدین و انا عیادت  
محمدیست کجا خار زار ز مدنی

صلی علیک و آتواک و تهنیت علی

خند روز و تیر و تیر و تیر و تیر

عالت روز و تیر و تیر و تیر

صفت آنکه جهان تو توانی کافی

دست که تو توانست عیادت و خط

گر تو توانی و توانی و تیر و تیر

ند عیادت و آت و عیادت و تیر

تو که بود و بود و تیر و تیر

جامه بخانه و تیر و تیر و تیر

ای سید از تو که توانی و تیر

سلسله باز و تیر و تیر و تیر

24

سخت و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ

شد سر ایازین تو نهال زنگی

کر که ادا است و اندر شمار زنگی

سختی است کجا آنکه تیر و تیر

سخت و آت و تیر و تیر و تیر

صفت و آت و تیر و تیر و تیر

سختی از خدا که تیر و تیر و تیر

و آت و تیر و تیر و تیر و تیر

سختی از تیر و تیر و تیر و تیر

سختی از تیر و تیر و تیر و تیر

سختی از تیر و تیر و تیر و تیر

سختی از تیر و تیر و تیر و تیر

سختی از تیر و تیر و تیر و تیر

سختی از تیر و تیر و تیر و تیر

ماهر صحیح تو تو قد سرو حاکمی  
کا دس سرور فزوان است دگاہ نامی  
کتب سر ذات خداوند جهان داری  
سیر خلفه ضد اے دو جهان داری  
هدف هدف لبے سرور زان داری  
سرور داری هم در حب زان داری  
اسلحہ کنگ ز تو تیر و کمانے داری  
عزم لب لبب زان داری  
بخت می خد خدایے هم گمان داری  
زندگانی صفت اسے و الی داری  
حلا اعضا بر آفتوش کنکنا زندگی  
دست و پات بکوب از اشخاص زندگی  
جو بر جبر فانی است خستند زندگی  
عبد سروری مدافع رصائب زندگی

داهب کتیم و حور ارقا سیمی  
دو جد و کتکنا است بل نوحی  
توسہ سلا جشم دشمن جان داری  
نام التبت ترا جامع و کافی و افسست  
میر زمان بر لب خفاہ و فغانی داری  
عکس الاشکال کنکنا روی کتکنا  
سہ جوانی و ذوق آوری تو را داری  
عوض کج زرت و ادو تو کج سخن  
غشم یا سخی کجا ز جهان داری  
عین جمالی کہ نورت شدہ و در کج  
ای فوشا عکس ایغ بار زندگی  
دل کنکناست کتکناست سخن و کتکنا  
فوجا بیت اللیاب زندگی  
رغفہ سرورنا شاکلے کلمے زندگی

عند و سنان سنان حاصل سنان اوی

حرف راست نمودی کنگلوانوی

کمدت <sup>شخص</sup> که شوکاشف اسرار است

همه لست <sup>تیر</sup> و خفاف اسرار است

نزدت <sup>یا</sup> تو نماند و در صورت و ادوی

کنف <sup>خوش</sup> سحر اول از سحر نرو ادوی

منه <sup>جمله</sup> سر و با نعمت الواح ششی

کود و در و در کوه و استامان ششی

و الام نظم <sup>شرف</sup> شرف سنانی

بین <sup>تو</sup> کلام لطیف سنانی

ما <sup>تجتمت</sup> علمی زید و کبر ادوی

رسته <sup>شرف</sup> قد نقره و زرد ادوی

ست <sup>حقی</sup> امیدی او حیضی و بی

حون <sup>بنات</sup> زینتی و مثال علفی

هر کس <sup>اخر</sup> زیاده و زود و ادوی

و ایر <sup>کوش</sup> مدق و نکات خست خطا

در جهان <sup>شست</sup> کشته و اول <sup>المرطبی</sup>

مذت <sup>خام</sup> اراضد ابعاد و از غافل بر

در نبات <sup>زین</sup> گو که اخضر و ادوی

عاشق <sup>زاک</sup> کلمات <sup>مان</sup> شکر بلبل پید

شاهی <sup>مکلف</sup> ز کج بان <sup>ان</sup> کجوشی

کافر <sup>الزکونی</sup> یک <sup>زیر</sup> سر و پید

نوز <sup>بهر</sup> خوف و وصف سنانی

فصح <sup>و بلخ</sup> و سه <sup>شاعران</sup>

شاهی <sup>عالم</sup> حکمان <sup>بهر</sup> ادوی

آبر <sup>و افت</sup> گزیده <sup>خبر</sup> ز برول

آمده <sup>عالم</sup> امکان <sup>بهر</sup> دلگه لعی

در و <sup>ص</sup> آمده از شوی <sup>تو</sup> اولود

کجی کجی عطار کز دانت داری  
سخ بخری عطار کز دانت داری  
زاده ما را تو می غنچه و محبت داری  
دل کت که تاهتوق نه مرستی کبری  
باز گیتی زین انجمن است کبری  
اهل دنیا بوجع ازین انجمنی  
خود کند زنده زنده زمان الهی  
تا تو که گزشت ستم بر دهن ساری  
تا تو که گزشت ستم بر دهن ساری  
ندیت حکان که شعخ کن بگورن داری  
سخ فروز جان بحرف سرن داری  
سر که ادا داری هم لایق کس داری  
نقش مودت نهالی چه خدای داری  
مور و نقف کمالی ز دوائی داری  
چند زنده و بمات و بخر و شانی  
من ماندم سینه زنده تو ای مانی

بند ما جو و سگین ز لغت داری  
تیکه احصان تو زین نه تو نام کز داری  
سلاج و الوان جمال انوع عمارت داری  
سیب الفصاف سبت کو که نصفستی  
سنت بوق بود سینه زانماشتی  
عارفان زان که سگیند زانماشتی

حاصلت صبت اگر که کورن داری  
سیکونه نشود بار دگر عجب باب  
سپاس بکلی تو عجب طایفه سگین داری  
خلوت کس سز نیست زان کس  
بروز سبت غم خویش و علقه داری  
طاقت زور ز کجا ادر که سز نبی  
همه سبت که در دنیا سبت است آغالی  
و خنوع و سست کس را ز اهل نیست کبیر

از حلال و غیر حلال کسر یا غایب می  
مدعی عشق اوستی اگر با عشق می  
انصاف کنی ز آنکه تو می حکم تو فاضلی  
سج و ادوی و ندای می کج بخوار هستی  
بایل طلسمی و نوز تحسینی بخوانی  
قتل شو قتل کرمی ضعیف مولای خویشی  
حلمه مهر جهان بیز مومدا او حسی  
بخل تو چیست مستحق و صحنان دلی  
اولاد و زوال کثرت دادی  
ریج و اندوه و خشم و در دوستی حسی  
امتحان گزینی ز نهاریانی حایه  
صفت جوگر گزینی کج از مالی طایه  
نده غاخر و همو اما مدعی دادی  
باسع و صراف و محض کج نوز مدعی دادی

از صفات شما را دوست صفت می  
عقل کل را رسای کج مشت را موز  
تج و علم و لطف است جز از خال و حیاضی  
بمعلم و لطف است جز از خال و حیاضی  
۲۲۲  
مهر سربازین رفت و نماند توست  
و عیب عشق و لذت زار و معنا نخواستی  
صحیح نقد نقضین کج در در مرگ  
قار و حسی و قو انا و قیوم و زانی  
و افعال همه محرم تو ندانی نباید  
و نماند نام تو هر قوت و طاعت جاری  
انچه دادی من ان کج زینتی زین  
است نادوست اگر جوئی نیالی حایه  
نقل و طاعت کج توست با نام کشته  
بکریم خورش را بنام تو مدعی دادی  
کسی را در لطف تو کج که ای رتبه زیم



سالو و زمان نه نشوی ار که خود را صبی  
صحی خضر می و نشت تا رنگه خود را صبی  
نه و چه **سپید** آن کج نمائے داوری  
کجج وادی که مرکا کاش طائے داوری  
صحی و قومی و از چشمه جهان کنونی  
انزلی و آمدی فرود احصا بجونی  
انکه می **دجی** هم خورشید ساری  
سختی کما مومث مورائش ساری  
مدح خواند نمود آن جعفری و جبری  
مدح گوان خداوند قدیم و انزلی  
میکنند صحیح **ستم** ستمین سید داوری  
ان گویم که هرگز از تو شده بد روز داوری  
جان فدای او کند که ما نشد مومثی  
چاره نیست بخران که ابوی داوری

الین اریلا از زنگه در در ا صبی  
مست جانمانا ز عمر بوعمال خان  
بنده و عالم از ان دعوت ز داوری  
یاس و صبر آن شده روز وصل نماید  
شنان که آن طغر و از روزی با سیم ملی  
عقل یافت که او صانع ساز روز خسر  
شخصی **م** نام ملک ناز و نواز زین مانی  
مجلس خاک نشین را کوئی صد سخن  
درد گنا گرام است ننا که وی  
اچ **سخت** ساجت **سخت** ساجت ساجت  
تو سر کردی مومثی مدح طرازی  
تنگو **سخت** ساجت ساجت ساجت  
عشق آن اریلا از دست گل و باقی  
عاشق آن **سخت** ساجت ساجت ساجت  
بیکشده

جام در آردون ملک مست عالی شراب  
چند روز و معتد بدم غدیری

مربع روحت سپهر و فلک بن بند  
کمان با این بیوه لکشم را ای

دین بحسب تو نبی صفا  
ای بزین بر تن تو هست لیل علی

پیرست که در چشمش فرشتن نماید  
شخص حسن اناق تو خندان سی

کاش بسکه در طول او اموال بر فرد  
ای عالم و دالم همه از زبانی

عاقبت در رسان سنان ز رخ صفی  
کاشتر جان ز نج رشده که خنطالی

کی نزار او تو همت کس ای ملک شاه

بیت لایزال که تخیلی همه در این بهاری

حالت چشم در از چشم عمرت سکری  
از قضا و از قدر کز ز تو سکری

بست مومن کجا چون غمنا کردی  
نمبخی نشان تو بخیر بنوی فای

بناز ابرو کون از انان است نامی  
نودل تو یکی والده و مانوس جوانی

بست زینت زینت تو گریه و اشوه علی  
منبت زینت زینت تو خنده و امین زری

رخ نامی و جهان او امین بازی  
منبت زینت زینت تو کلاه و آل دلالی

کشف لعل از کون کون در آن کفر معانی  
این اسد بر تو که مالوس بر لالی

چیز که عطا کردی از ما بس تالی

سرمه زنی و از زنی مرصفت کیمای  
از جهان منفی و از قدرت عهدی داری  
بنیت کنون که لم یوح که از تو بودی  
خواس **کهاست** **سپ** آنگیده از جوانی  
مکنی خرابین فصلت فاطمه زهرا  
در صدف هرگز تو صفت ز بهی  
باید بخت نمی **سپ** بین میانی  
خود بنای تو جز اسرو علی **سپ** یاری  
حیف این نقد که ز نام از فصلت **سپ** یاری  
چون رود از تو که با تو درین توانی  
نزل تو هر چند ای در مانوس **سپ** یاری  
کهاست جان تو بیخ و غم در دست **سپ** یاری  
کو شکست که طاعت **سپ** امام جو **سپ** یاری  
رحلت **سپ** نت که بر رحلت **سپ** امام **سپ** یاری

ای بر صاف تو بے لطف نند که گوی  
عالمه خلوق نمی از سری **سپ** یاری  
تو که بنند و در اند **سپ** یاری  
همه در قدرت تو **سپ** یاری  
سخن انانی نظایر تو که از **سپ** یاری  
البس **سپ** یاری  
سوزان **سپ** یاری  
خا **سپ** یاری  
نت **سپ** یاری  
حله **سپ** یاری  
سرت **سپ** یاری  
وقت **سپ** یاری  
ز **سپ** یاری  
ای **سپ** یاری

باز مشغول در این عالم  
 نیست اندک هرگز خندان بهیولی  
 نطق تو که آه نینکات نمودار کواری  
 در عشق من همی از بس سزایی  
 گاه در آینه روی او جو موی سزایی  
 چیست صفت تو از خور او گزینی  
 همه دانند که اینت صفتی فانی  
 اختیار است درین معرفت اربانی  
 بادل در تو بانوس لغات کاشی  
 دور از صفت اهل حالت باشی  
 گاه محراب وصل گاه در محراب نشی  
 بر چه منشی تو در آن درت بخونشی  
 هم جو سلطان تو بر کنده غرت کاشی  
 صف تو نگه خان لالت آشی  
 نه در نوع بشر در صف عالم کشی  
 چه درالت اند موالحه جو روی کاشی

لطیف چندلو در جز که جسم و رقی  
 کس نماند که کی بودی نبی کجا  
 در صفی او نامخاسته و کفایتی  
 هست نسطقی و فلسفه کوری لطم  
 گاه بسد احوال غلغله آفرین سزایی  
 نیست آبر که کسب آن کیم سزایی  
 اندر من است کمال به تو نمانی  
 زمین اوسم از خود گزارده بروم  
 وقت اندک که در کوشه خلوت باشی  
 اوست این آناهات جهانست من  
 کاه بسیاره حرفه که در وقت شبی  
 همه صنایع آن خالق خرد و کمال است  
 بر که تو را نف بدست فناء باشی  
 نه زبان همین غروره کن شکستند  
 حشمت کیش او بین ز بر خیز چندی  
 حکمت و صنایع او کجند در صفال

واسے سر تو تو اگر زور و جا حاصل اشقی  
 عشق حق را کند من اگر تو را کمال اشقی  
 معدن خود رو تو خا از است ضباب اشیا  
 لائق صدمه و سنا از است خدای بی  
 عسر بر احوال تحصیل من ز کروی  
 واسے سر تو تو اگر زور و کمال کروی  
 ابله و جاهل و نادان کرمی اشقی  
 ظالم تو هم غیبت جا بمن اشقی  
 لاف و تفت که در نیز زانند اشقی  
 هر صدمه بر من ز تو اگر کوی اشقی  
 سب از است که خم خا ز غیبت تو اشقی  
 ای خوشامخ من که این آه و لطف تو اشقی

الف

سلیخ غنچه سبک تو محبت طاری  
 جان بد که تو توتی سبک خدای طاری

کربل تو سبک تو کربل تو دولت داری

ای خدایت محبت گدای رنگ کلبی  
 همه ز نیامه و ولی طالع بچسب  
 بین بند و عطا و ات فبای بری  
 کای تو کربل بدست جان طلمات  
 گنج مرغ گنج جمع دولت و اگر کروی  
 عمل ضمیر که کردی بهتر بستر  
 دایم است در گل گزینی غم اشقی  
 و طلب است که تو مدت صحوال بریا  
 گزیند بوش بدی این تو در کوی اشقی  
 طالع و کونیند شایان تو کوی ستار  
 گزیند یک ساغر منشا ز و عهد تو اشقی  
 دل زورانی تو خند که شب کد کند

اسرار عشق این روان کنده بود بر صفتی

ای از نمانیده بر کعب در بسته  
امید بخوان که کوشش می کند

**سایه**

هر چه گویم در لب تو ایام از آن فرولی  
سنان تو آن خطه ما از آن سما می  
احس بان که بل در تو به حیوان دوی  
سرور از آن خیمت نامت و زون دوی  
شاه عالم امکان آدم دوی  
که کسکه کربس بدگرویل غورم دوی  
هم چو اشجار از آن خیمه دوانی تاکی  
از دهر بر طمع دولت فانی تاکی  
سخن لطیف که مست جو گو سراپاشی  
ای **سایه** مست سوسن بل چراپاشی  
قدسان و ملک و عرش معلی سنی  
سخن سنی مهر جل نور خلی سنی

ای چاره گر بر اول عمارت شکسته  
ز آن رخ معانی که پاک دوی البام

**سایه**

گو که خسته بصناعت و کمال خلی  
سین کجا و کسجا و صفیست اکرم  
قولی **سایه** که تا اند که درون دوی  
جامه لاله و گل مثل هر بر بازگ  
نعت محمد و عارفان عالم دوی  
طهقت غنچه و شیشه تو که کسکه کوی  
از **سایه** کمال بر مانی تاکی  
همچو که زده و کند شیشه زیندگیست  
سلب اهل دالان است که تو را پاشی  
غزیر فان خدایح نباشی بزان  
کندری که ز غوفی تا مال الالبشی  
در **سایه** که تقی است بخت و فرزندش

**در بیان علاج الحمى**  
**بواسطه عارضه**

در بیان وقوع غایب برود  
 علاج معشوقه بین پنج نوبت از برود  
 بهر سه نوبت هر توای نوبت پناه  
 به جوهر غایت جوهر خالی کن بهر شام و کباب

کماش از دست که لاگو خیز برود  
 خاسته که کبریا است تا روز غایتی  
 خرد نبدی و خود فروخته که طراز ماه  
 قسطنطین حال خود را در مسامحه بر زبان

**مقول**

ببین که در کسب کشتی است  
 ای بار دل از زلف تو خنده و مستم  
 سحر و جی زلفش از خمد زلف تو کم  
 بهر توست لطف تو از آن وقت مناره در هم  
 چون نام خدا هست سران و بر صوم  
 آن کس که سحر علی از کتب بیاموزم  
 گوهر خفته تو هست سحر پنج عالم بهر

بغرض نظری نام زار از همه  
 خاسته عشق و مینو فکرت و کلام  
 گوهر آب و گل و از این عشق مستی  
 عاشقان خرد غم عشق تو بسلخ شرح ناز  
 عازان با بنو و عشق خجرات الهی  
 ای صنایع عالم و ای واضح تقدیر  
 دل از بروغ عطفی تو به نجات فرید

**۸**

خاک که روی و **سپ** از دست لاله اشرفی  
 گوهری از زلف تو در کلام آرام بهر

از فصل جدا از فصل دیگر است  
 اگر در این فصل در هر کجایی که  
 در وقت تابان در آن است  
 از زمین خانه که در زمین تو در رو  
 چون ط سوخته شمع تو با وجود سرد  
 سرد هم ساخته و در کوه آن است  
 چون ط سوخته شمع مکنک هم سرد  
 در میان تو و من تو به وقت حضور  
 ای سبیل که کوچه خسته گدازه گشتند  
 دست مکن که تو از عقد شایلی بود  
 دو نیمه غلام و ستم کرده ابرو  
 جگره در خفا که اول تمام تو بود  
 منو حسی رسی که آمد که دست است  
 در وقت تابان در آن است  
 در وقت تابان در آن است  
 در وقت تابان در آن است

الفست بعد که صفا است  
 کور بنام سخن اهل معانی است  
 در کوه است ای سبیل که کوچه خسته گدازه گشتند  
 چون است ای سبیل که کوچه خسته گدازه گشتند  
 الوالی کوه است از تو سر تمام و حرور  
 صفت غنچه است که بر آن نازنا است  
 مسکک عا شوق خا مانا نماند له  
 موی ز ولیده و اول او است بر با سبیل  
 کوهی از اشع و سوز از دل جانانه مانده  
 گرز غم سرا با بود این محضر غنچه است  
 ای سبیل که کوچه خسته گدازه گشتند  
 سبیل که کوچه خسته گدازه گشتند  
 در این دو کوه را زود و زود گفت  
 چشمه آن است که در وقت است  
 نماند ط کوه زنده جگر اخل نما  
 سحر و سحر کوه زنده ط کوه زنده



فوج گدگد و مردمان شده که کوه جانان  
نخل و گل نشینان شده که در جانان  
وزیر و نوحان تو دلم شد که دشمن  
نخل کوه است سایه کند در زمین  
برتر است که کسی می بینی با احسان  
داد و رانکار که نصیب شد به با هر جوان

ریخت فزونی و کوه جانان  
عاشقان هر که فکری از شما دارند  
از نو جانان تو جانان شد در جانان  
علاوه اوصاف تو بهتر است  
کرم و وجود عطای تو ما نشینان  
یکت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
ای که است که در اول تو حق نشینان

شده که با خود میخواند روزگار  
تو که هر لحظه در وقت گدگد میخوانی

ستودار و کوه جانان  
است همه کوه جانان تو کوه جانان

**بسم الله الرحمن الرحیم**  
**دلیف و او**

ما با این فخر و بختن هر ای بس جو  
عاشقان را تو که جلوه نمانی  
در زمانه است هر چه بودیم هر روز  
که آن نصیب کوه جانان شدت بر جانان  
خانی از حق ما خلق تو است تو

حرفی و نگاره بیای بس جو  
مهر خورشید به من و در همه فخر  
**بسم الله الرحمن الرحیم**  
ساز آن که هر روز تو در آن کامل  
نیز بر طوره و کلف بر کوه جانان

درد و درد  
چشم زخم فلکی  
چون همانا که  
الک بزوک  
ما در صمد  
محو خفت

**بابی**  
سما ساز عالمی  
حمله عالم شوق

درد و درد  
درد و درد  
درد و درد  
درد و درد  
درد و درد

**بابی**  
اهل سنی  
فاور حوی

سما ساز

غاج از لالت  
شخص بوسه

کاف و لحد  
جمعا فظ

نک و دولت دنیا است که بی پیوسته  
شد که حاجت و تاج و کجا شد حاجت  
سیکایی حج و مساهله را از خیریم  
خالق جلد جا است که برت کریم  
فایده همه تقطع قوی است کریم  
اول از هر تقدیر قوی است کریم

**قصه النون**

خانه کن از حب الهی شدن  
خالی از لذت سوزنده و نزاری کلیدن  
کله که سوزاند اختراش ای کلیدن  
طالب لغز شو و مت الهی کلیدن  
نظر از نظر دیده و گوشه صیران  
که اندر در دست هم و در زبان کلیدن  
چینی مار که هست بنفش گل نسران  
درد دندان صیابا شو یا خوش کلیدن

سویوش و شکر و خور کرده و جگر کرم  
بر که یک خریزه نوزک در نیش بیهوش  
ای عاشق دنیا و ملک کار ز کرم  
کرم با قایم تو از آنو مذاق شیر  
لا ابق حمد و ستایش تو ای کرم  
و هفت خدای تو خدایان همه در آن کرم

**قصه طالع**

از عشق عشق شور تو در شمال کلیدن  
یک کرم که تو با الطاف خدایان کلیدن  
بطاسما صبهان بعد کرم خدایان کلیدن  
قلامت و نور بیدری و کرم خدایان کلیدن  
بج هم خدایان زینبند و نوزک خدایان کلیدن  
جاوه حمد و بر می نیست کرم خدایان کلیدن  
نیز در طاعت همه بگو آن ما کلیدن  
دانش غنچه با صدک طاعت کرم خدایان کلیدن

سوزنده و نزاری کلیدن  
کله که سوزاند اختراش ای کلیدن  
طالب لغز شو و مت الهی کلیدن  
نظر از نظر دیده و گوشه صیران  
که اندر در دست هم و در زبان کلیدن  
چینی مار که هست بنفش گل نسران  
درد دندان صیابا شو یا خوش کلیدن

نیت کنان ز کسے وصف کہ در حق  
میز نو نیت کہ بر حق نیت به معنی  
گشت از نیت بهاریت کسب اعلم  
شدند و افح کسے کس است اسرا علم  
خالصی و عاصی و منفعت عظیم  
بمحو خاصان تو سر اسرا نیت  
نیت موجود و هر جا نود و در حرم  
لاکھ نیت کسے نیت نالت محرم  
الدوام نیت و اسرار نیت کا و نام  
عاستق نیت منی است کس کا و نام  
کاہ خزون و کس نیت علم نیت و نام  
حادث نیت و حیدر نیت نمان نیت و نام  
اس نیت کہ کس نیت نیت نیت عالم  
سعد موقوف و در نیت کس نیت عالم

نات ایک جو نیت نیت مکتوم  
لاکھ نیت و کس نیت نیت و کس نیت  
خون نیت کس نیت و نیت نیت و نام  
حیدر نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
سیر نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
در عدا نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
خالصی کون و کس نیت نیت نیت نیت  
در نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
اندرا نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
کا و نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
تو نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

**رونف الكفاف**

دور از مردم است مردم از منفداک  
 کار کرده و نشسته که  
 حد و منفدا که فرزندت نم داد  
 بلکه این جمله در بیان فرزندت است  
 ۲ اقتصاس و ضرر و حله در بیان لغزنی

**میراد لغزنی**

هم چو شب آن که بر زبان عامل  
 یاد گوئی کند که گاه از این عامل  
 کی دل و فغان و دل اندازد زبان عامل  
 گوئی که خوش کنی گوئی و نه برین گرد  
 یکی و دیگر که صاحب عقل معقول

**مدیف الاله**

کنند از انضال مثال بر مال  
 کن صفای انبوی که بینی از حال  
 در خیزش بی غصبت است نگرود مثال  
 ای خوشحال که امان تو گم کرد مثال  
 مسکه کوی تو و شکر می خالی مثال  
 تا در مطلق است و نظیر بر نظر می خالی  
 سگرتو تو خای که نیست از بند زو لعل  
 جان فدای او زدی کن که کردی عا شعی  
 تا باغ نفس بر غزول کنی رود مثال  
 کس و کاتره و سوسن تو هم از علم مثال  
 در کمال لذت ماری چه رسانستی تو مثال  
 منیت لیا که کس که سازد از آن جان

نسخه کوی که خوش کنی

ست ماسی ها من در شهر  
با خان زلف نمودت مرصع  
سر سر آیدش چون نمودت ملع  
خوردند رنگ لعل کمال سیر قع  
ای خون نماند قف لعل خفته سیر بلع  
با **سیر بلع** چون صحبت که سمانی بلع

رنگ کله سیر بلع  
شده دایره در آن مدیا بر روی تو  
سما می آید رنگ آرزو و صیانت سوس  
صورت تو که رنگش چون حالت  
این صورت زربانی که در هر وقت  
لطف نه کا ندر نمودت کمالش

بسم الله الرحمن الرحیم

وایف الفیض

از ستم لطف زود است عاظم باغ  
الفسان ارحامی داد از غم آنظر غ  
بلع باطل یک فرزند کرد سحر غ  
عاشق صادق با ناله آرزو ز لطف طبع

کو زود است حکم و مردم دایره غم  
انزصال این رنگ نغمه سحر کرم  
لوح بگفت سرت که یک کو زود غ  
لاف روی ز غم نماند کلان غم

**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**  
**حرف العین**

سوفت واد کرتی جو کتے سے نہ  
 حرارت و اس میں کتے سے عالم سے  
 کروہ حال خوفنا قدر غلبے سے  
 عشق و عواطف کو اس وقت الایم  
 گریہ و سوز و اندامت کتے سے  
 کم جو ہے سو زخم مستطال عالم

**پہل**

ہرگز نہاد ملک حال شدہ فریغ  
 بہت کتنا دھندل کمالی مجموع  
 فرض ہر وہ سر لکشتار ارتفاع  
 عالم سفلے ہزاروں اس سے انعام  
 بحر ہرگز کو بر نہشتا مہ سماع  
 سیکلے گرفت و بزوات صدرا قانع

جلوہ برق تجلی قاضی مایع  
 عاشق و مشوق ہندرتو کمال  
 الیکے لہر عشق خاناں سو خیر  
 دن کرسیم سوز و فانی ہندرتو  
 سروی سیدیم کنگہ مساز و سلم  
 عشق تو حوری ماہور زینیا کفن

**نظر عشق صفحہ سہ**

الستادہ بیکبار و لغو کمال  
 خلاص کی اماں تہ نہ موضوع  
 کسیت حسیست کران نور کشت بند  
 جوان کی نیند کنگہ یک شعاع  
 وضع دو لالی شرف و رقع از نجوم  
 جو سیرت زان آنکہ تہ رود لاح  
 اکہ کجہ سخن وادہ ہما تم مباح

گروهی بودی مگر در کسب اختلاط  
آنگاه و آخر و مندرخت اختلاط  
هم بود که در نسی میخورد از بی ساقط  
ذکر از نیست که مندر و ساقط  
علت جهت ساقط بود  
نفس از سر کرم این کجا بلوط  
عروض فرشت کنده ساقط  
و در نفاحه بود و نای ان بلوط  
تزو ساقط کند از نسی ساقط  
نای از کسب با و خزان ساقط

ساقط

رشته خورد و سر کرم بود از نسی بلوط  
ای فرشت که کند نسی ساقط

با حقا و جلا نیست ساقط اختلاط  
منش نسی با علما و حکیمان است  
علم از نسی فرشت نسی ساقط  
این نسی که ساقط است  
عاقبت است که کسب با نسی بلوط  
نقص علم نسی نسی ساقط  
نسی ساقط است نسی ساقط  
کرم نسی نسی ساقط  
ساقط از نسی ساقط  
خار و کل نسی نسی ساقط

ساقط

فرشت نسی قدر نسی ساقط  
ضنده روی و نسی ساقط



بسم الله الرحمن الرحيم  
مطابق الطاهر

طاعت حق بتمام نفس  
غلبه بر اولی با علی مخصوص  
یا کمال برنده باشد که حاصل خاص  
بسیار ساده است پس چند اشخاص

ای که تو شدی که دنیا مخصوص  
فولان لفظ مال را بجا می آید  
دل جو کرده در تمام اشخاص  
عاشق و جگر دستان تمام بر

بسم الله الرحمن الرحيم

نسخه است از کتب قدوسی  
چون مانند سایر کتابهاست  
در این علمه بیات و شفا  
خلق که روی به صحت هر مرض  
عسر و مشاق را از هر سده از قدوسی  
حسب است از آنکه تو سانی مرض

ای که طاعت خانی شده تو در مرض  
صورت خاطر و صحت جو کس است  
ای که طاعت خانی شده تو در مرض  
صورت خاطر و صحت جو کس است  
ای که طاعت خانی شده تو در مرض  
صورت خاطر و صحت جو کس است

بهرت من این  
مدف الشیبت

دست و سگم از راه رفت برهن  
کیک کمال انور سازه گوی  
مفرضی غافل است که نالی خاموش  
طی سوره بر لاله او خاموش  
بیت عشق تو که عارف است و مدحش  
در زمانیکه شوخ مع حاتم خاموش  
لیک در مع خد از دمانی خاموش  
نرم شعر و سخن داخل معالی خاموش  
عالم اندر دست بر لباس تن پوش  
زید خندان و کربا جانان خاموش  
دست است که هر صدمه در پیشش  
از سرازیر پای صلا کشتا در خاموش

۲  
نفس اماره ترا سانسند مستطعوش  
اسن نمانی که از فوایب فرود آید خوش  
عروج اهل بلبله کجاستی هم بر خروش  
خانه کسکه خجانه زه نرسن کردی  
کبریا میخا ز لاله موت نخلی بی هم خوش  
نور و جیب از زنگ نماند خوش  
وقت سانسند که در گوشه عالی خاموش  
خیز فیض شوی گنج سخن کرده عطا  
المدان از اجل از نرسن کم در خوش  
بست این عوالمی هم صبح کن  
بدعا تنو و محبتش تا ده بیوش  
صفت عشق اندم در وای دارند

اسم الابرار ص ۱۰۰

حرف التثنية

است شوق کز کوی نهد ایست قد قزل  
 چاکر چایست بخت زرت رخ ماهستون  
 حق بختی کجا شد بود بنیادانوس  
 اس نمانند کرد انوس بناروانوس  
 کد کف و کاند ز کرد ز قد کس  
 کا و مثل کف کا افعال البیس  
 می بری تو بدین طهر کف کس  
 استند است تو فصل کز زین فرس  
 سکنی کوم جو کف کس بر کس  
 اند خوش بند از انوس  
 نطق کرد است جهان از کف و کس  
 کز تو مبع زنده و راض انوس  
 دل خفا کز انوس کن کف کس  
 اوست کافی و تر الذات التکسین

بوخ تو شیخ تجلی و نیت جان فانوس  
 بانگمان ایا اجل مده سازد خاستون  
 عالم ز کرب و دانا انوس مالوس  
 طبع ز رز بر بعلت همه عالم انوس  
 عالم قدس شیخ جمهور یا نعلین  
 انوس با کحل و استقید کوری  
 ای مالک شاه روز کس بر بود انوس  
 و است ز کور با عنایت و شمس کس  
 دل خفا کس کز انوس زین قدس  
 کس با رخ و عدت شمس با ای کس  
 رت در کف کف و کس البیس  
 انوس هم ز کس کف و نفوس کس  
 ای طالب و حوائص خدا انوس  
 کس در شوق طالب انوس کس و کس

رسلما بیستی آمده مانند ملک

**مسمی البحر المحمدي**  
**ما خلف الذال**

آب و کوزه در عصا صفت مضمون

بهر نیشی همکار لب تو مید  
ای صبا هر خندان را برده

بهر که از رخ نل نلدن تو بند  
بسته از دیده غمناز لب تو بند

ای خاقی و ای حاکم و ای کافکند  
قادر طغی و بر عهدستی حاکم

بند به سر و دارا تو نمودی و کبر  
از نهد حاصل کشم از تو نمانی بدید

ای **نسیب** مصلح صحیح و مستحق  
ای خانی من و مسافراص

از تجلی حالت بلوق نور علی نور  
که خوانستقرا از تو گویم کجا و نشانی تیر

سر کسی که تو خواهی همیوت بشوی  
عاشقناز اسب و ارکشی دی اکثر

این عاشق است عکاس تو ندی اکثر  
جان جانان از خدمت بخردی اکثر

بلاغ فردوس بنا کردی بهر عشاق  
دو وصف که مال تو جید سازم ز فکرت

غایز و بیکر آنماده گویا کتیر  
زیباست تو ترسد کسی فخر و تکبر

ان چه فروری که مثال تو کس نیست  
ز تیر چه خدا سبک بودی کس نیست

سنت دارا کس با آنکه نامد کتیر  
گلوله ز تو زدن در از آن کس کتیر

کاف و بدت که هر که کس نیست  
مضحا و انا صاحب نطق و لفظ

صد و پنجاه و پنجاهی هم دهر  
حمد خلق همان کند کس کس یقیم

کاف و بدت که هر که کس نیست  
مضحا و انا صاحب نطق و لفظ

صد و پنجاه و پنجاهی هم دهر  
حمد خلق همان کند کس کس یقیم

کاف و بدت که هر که کس نیست  
مضحا و انا صاحب نطق و لفظ

صد و پنجاه و پنجاهی هم دهر  
حمد خلق همان کند کس کس یقیم

که بماند و حتی مهر و نوله دارند  
 اوج مانده و مانند کشیده شده  
 مهر و کینه روزی که کشیده شده  
 اندک بر می جویم نه در کلکس  
 کرده و نشستن حاضر نمایند  
 نفع هر که کله آف نه بران  
 هر که در او روزی شب شهر باشد  
 نفع هر که در او روزی شب شهر باشد  
 هر که در او روزی شب شهر باشد  
 هر که در او روزی شب شهر باشد  
 هر که در او روزی شب شهر باشد  
 هر که در او روزی شب شهر باشد  
 هر که در او روزی شب شهر باشد  
 هر که در او روزی شب شهر باشد  
 هر که در او روزی شب شهر باشد  
 هر که در او روزی شب شهر باشد

کنایه از آن طبع و فصاحت پیدا دارند  
 نفع از آن که طبع را در او لایط دارند  
 در شب خفته و خاموشی است  
 نیت گویای که تیره و تار می کنند  
 مورخه در کس تمام او مصداق است  
 شمع صانع آفتاب نشاندند و در آن است  
 لطف او حاصل آن اما نیت است  
 هم غوغا صانع آفتاب است  
 قدرت در نصف منشا قیام است  
 غفلت ساده جان از خون تراشید  
 هم در صفت نمانده جوهر است  
 هر زمان و روزان و وقت در او است  
 استند بر پیش و لطف که در او است  
 نیت در زندگی با نیت و نیت است  
 هر که در حال که خانان است  
 کنه در تمام لطف و رخ اطفال است

از خجالی رخ آید شد رسید

فیض الاله

ولقد صافوا **چو آب** از آینه شرف سازو  
 از **تجلی** و لول او **یست** آن سازو  
 نزلت فاسد و رایح و بیابان آمد  
**خسب** و کل **بجلی** کفایت آن آمد  
 همچو قطرات **عظا** تقدیر ناسد و و  
 دست بر و **کشت** کفایت بر ناسد و و  
 میکنند مدت و **گر** باز نامد نالود  
 کسبت رایح **گر** آن **بینه** بر و سرد و  
 جایزه نیست **تراخ** ز حکم **میسو** و  
 همه را **و** شود **اوست** **کمان** ز بود  
 کار و مالک و **مانند** **دوره** **ابرد**  
**غیر** **فان** **خون** **ش** **ب** **چ** **میزود** **و** **مفصلو**  
**کلی** **مغنی** **سجین** **و** **دوره** **بایر** **کشد** **و**  
**انچه** **و** **آد** **که** **سازان** **عمل** **کلی** **میرد**  
**اندر** **من** **محرک** **ان** **که** **مطالب** **باشند**  
**بوقت** **تلیج** **و** **مروا** **کلی** **و** **دل** **باشد**

**آ** **کبریا** **و** **سنت** **سین** **سازو**  
**ذکر** **هکوت** **سازان** **اند** **و** **رلا** **قین**  
**تیک** **کند** **و** **گر** **با** **و** **سازان** **آمد**  
**اطلا** **ت** **نور** **و** **کبت** **نور** **صبا** **و** **سازو**  
**نفت** **و** **انت** **خدا** **کند** **سازو** **مرد**  
**عقل** **و** **ادراک** **یک** **مان** **شد** **ن** **اطنا**  
**مالک** **ار** **و** **خدا** **نیت** **نفر** **ز** **صود**  
**صحت** **و** **افرا** **و** **ست** **محیط** **عالم**  
**خشم** **انند** **و** **کند** **ت** **سازنی** **معد**  
**فرا** **و** **مطلق** **گشت** **یک** **ساز** **مانند**  
**خاق** **و** **صانع** **و** **دفا** **مند** **اسر** **و** **ت** **مرد**  
**عقل** **و** **ادراک** **جر** **اداده** **نفر** **ساز**  
**شکر** **و** **احسان** **خدا** **یک** **فایده** **مورد**  
**صدمه** **خبر** **لا** **است** **هم** **اگر** **مرد** **عطا**  
**مرد** **نهند** **و** **سجند** **و** **کامل** **اشد**  
**نیت** **سازان** **بجنان** **کوت** **لا** **است** **سازان**

مردم مسلمانان را جمع در مسجد

و ایضا

دعا و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
از زبان بران بود و در آنجا شکر  
ای خوانند و شکر ای بود که شکر

نگه انداختی بر آن که نظر تو  
یک روز و نه روز است از تو که در  
کس نیست عاقبت ناگوار است مسلخ

فرد مجموع کمانی همه است کرد  
و دیده اهل نظر خرق خیمه کرد  
بر که شد خرق تنده اگر که می مسلخ

رفت رفت خیمه غم گشت کرد  
گشت به رطوبت آگندگی اوراق  
خلقت سازه قوا حرم و کین کرد

بسم الله الرحمن الرحيم  
در حذف ماره حطی

این مدالی که توفیق است از نصیح  
صورت کاروه خرد است بجهت افروغ  
جست و عکاروه بسیر یافته آن شفاح  
درست گویند بسیار در دستمال  
طلبت زنت بر آمد ز نور صدیاح  
نست خزام خضراخ برین زلفاح

**باب**

در خوردن دست و چکر یکدیگر در علاج  
بمردان کیست حکمت برت صنوح  
سرسوخت که این حکمت برت صنوح  
از در کاک بود

تاج فستی بر نفس تو سنگ است بر صحیح  
صرف کروی تو جسم تو درین لوب  
دل بگردیده با آن جان عالی شایح  
با گردیده از آن کج حافی بر تن  
سوزنده ز سر از خون تپت مالاک طرف  
تپت و نماند ملی از تو که برده بر

**ه**  
کنتم کثرت

در خوردن دست و چکر یکدیگر در علاج  
علماء حکما صاحب بخل فقی روح  
از کجا آمده و از روز بمان کجا



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ

کاہ ابا کندی و کاترے الیج  
 آمد و رفت صحیح و سہام و صدور و فریج  
 انفکاک کربتی ہیج در بیج است ہیج  
 بیک سبب اندر وقت ہر فریج ہیج  
 لہو و لوت باز سے نور شطرنج  
 ان کی چند ہند نماز و ان کی بیج گریج  
 بی نیازی و غنی تو ہم عالم محتج  
 آئندہ فی عالم کسی تھے عالم ایج  
 گریج گریج ہر سوار ہم و ان ہم معراج  
 مرضی تو ہوا علی و عدال استراج  
 بہر کتابت و لیسندہ و بدو ان استراج  
 بہر صلح تو اطفال فرادان تمراج

حکمت خونی کل بہت جو کج تراج  
 مست سببی کہیں فریج تراج  
 کاہ ابا و اشارت کاہ سزا کا لیک  
 در کنگر فریج تو کشت سببی ہیج  
 فریج ہیج در نیاست ہیج ہیج  
 فریج ہیج قاصد فریج ہیج ہیج ہیج  
 نام پاک تو ہر فریج ہیج ہیج ہیج  
 از کرم و جو کئی بار کا کئی ہیج  
 تو خدا و زنی و ان بدہر سکا ہیج  
 ہر ضیہ خوا ہی کئی ہیج ہیج ہیج  
 معج و حریف ہیج ہیج ہیج ہیج  
 ہیج ہیج ہیج ہیج ہیج ہیج ہیج

فروغی بود و نیت کالی عیبت  
کس بود با او مشغول و فغالی عیبت

سکینا از تو کجی فانی عیبت  
در حوض حیات عالم دار تو عیبت

بے لطفی ازین عشق آید  
میکشوی سرزمین ابدید است  
خلق وحی بگشتری برینا و عشق  
عاشق از لوجندینا له روزا و عشق  
میکشوی حریف اول روان املا و عشق  
بیس تر است کوه حویست امجا و عشق  
خلق که در دست نه او عالم احلا و عشق  
میکشوی متحد و جمع اهدا و عشق  
سدهی میدان کافرشدا و عشق  
از کوهی بار روی اهل اشد و عشق

نوی و ای تقی کالک لطفی بولا **پیل**

بخار خواران غصه و دینا و عشق

عبدانند و تمام سکنتی انا و عشق  
میکشوی بوسه و بر سر اشد و عشق  
هر چه در او در کز متی و کز غصه  
میکشوی که در دلاص بر نوز اول  
تو ندانی که همه عالم فانی بحیرت  
عاشقان قوی بیج و بلا و عشق  
اصل کلک هم از اذاعت اشد  
دوست ترین شوخست کز دوست  
خلاقیت اصلک بوجمل کز دوال  
یک کوه جلوت کشید و عشق

میتند غاسق لکله کوچ و ساهم صفا  
دصل گل ادروش طلسه نمانه جفا  
باده نریت از نغمه سوزش تک خفا  
بیرخش می و دلگسبر و تیغ تنه کشیده

**مکر و خزل**

میکند از تو یونانی با بر دل را الهما  
این ضعا کسوم و ظلم فراوان تا کی  
شاه و مال این مل غمیده نه رویی  
کرم و لطف باغ ارمو و بی بر دل  
نیست خیز تو یونانی علی اطل غم گوم  
نا اولی و صفی شده بر کن غالب  
سوسن و مد من بیت بخنوار  
کنند نریت همه عمر تو ندانی بناید  
تو ندانی که نریت **بسیل** غم کن

میتند غاسق لکله کوچ و ساهم صفا  
دصل گل ادروش طلسه نمانه جفا  
باده نریت از نغمه سوزش تک خفا  
بیرخش می و دلگسبر و تیغ تنه کشیده

**مکر و خزل**

میکند از تو یونانی با بر دل را الهما  
این ضعا کسوم و ظلم فراوان تا کی  
شاه و مال این مل غمیده نه رویی  
کرم و لطف باغ ارمو و بی بر دل  
نیست خیز تو یونانی علی اطل غم گوم  
نا اولی و صفی شده بر کن غالب  
سوسن و مد من بیت بخنوار  
کنند نریت همه عمر تو ندانی بناید  
تو ندانی که نریت **بسیل** غم کن

شمال طایفه نو طایفه شد و بیخ بنیان  
سازید که بر سر امده وقت عید است  
در دیو لب و سر نمودی بر لقیات  
کسیت شمع ز لک و حور و آنات و کمان

۱۰  
ای حاجی سب و زلفه انصاف  
صورت آب روان کند و تو تو گرم  
از کزنت مال است ترا خرم و سبالت  
ای زبیری کاوه تو ز کزوش کردی

**قصه اسرار محمد الحی**  
**مهر و صفت الشاغل**

اسم من بی بی باوالت است ای عشق  
تو مرغ خان جید و حی گوهر اسرار است  
میکبت بی مهر خفته خیز و لور است  
منرفی تو سر خفته بر سر و لور است  
اندین کلمه گوشت بی بدلت است  
باوه گوئی کوش و آن کفایت است  
میکسینی بیب بدن جنبه و شاد است  
نزد خان ندرت غلغله فرا و است  
شیرست تو روزی غلغله مکات است  
ای **سهم** است در حسن و کجاست

اسراج بی تو در عالم خدا شریف است  
فد بر سج بیخ است و بخور ز درام  
بجو سبالت و بی علم اعلان کردن  
مکنده سوزت عشق خیمه بند جا عمل  
لعبه در عالم ارواح بیده خواست  
گوشه عزالت و نهایی بهر دم اعلی  
اولش دان کن کس ندیده تو است  
اهل دنیا بکس بند او است بند  
صحت اهل باستان جو مهر و خورشید  
تو ای **سهم** است در حسن و کجاست

از صحن زین زلفی گشت گشته دروا  
ملو شام و کج و مرغ و کج و کج و کج  
غشوه که در آید گشته که در آید گشته که در آید  
و در اینجا و کج و کج و کج و کج  
خند و سیری و قریبی سفر و کج و کج  
اوست به صورت زین و آواز و کج و کج  
بنت بار که گشته گشته گشته گشته  
ذات بار است و کج و کج و کج و کج  
ازلی و ابدی و آرزوی و کج و کج  
جست و کج و کج و کج و کج و کج  
مسطی که گشته زلف کاف  
ای همان کج و کج و کج و کج  
که گشته گشته گشته گشته گشته  
که گشته گشته گشته گشته گشته  
که گشته گشته گشته گشته گشته

خانه او در وضع است که گشته گشته  
ا برود و مرغ و کج و کج و کج  
فعلی سکین تو را گشته که حاضران کج  
زنده گشته گشته و بر او کج و کج  
کف است و کج و کج و کج و کج  
احدی و از این صاعده کج و کج  
که گشته گشته گشته گشته گشته  
که در عمل کج و کج و کج و کج  
فعل و او را کج و کج و کج و کج  
او در زمین کج و کج و کج و کج  
خنده او را گشته که کج و کج و کج  
که گشته گشته گشته گشته گشته  
در عالم کج و کج و کج و کج  
که او را گشته گشته گشته گشته  
که گشته گشته گشته گشته گشته

**در بسم الله الرحمن الرحيم**  
**در وصف التمسک**

شده | اعلیٰ تر فعلی تا کوشش است  
 ساسا تعریف خبر مرفوعه تا صورت  
 لذت و ذممت زینما علی غنیمت است  
 مستغفرت است اعلیٰ غنیمت است  
 قرب بر ملا است بر زینما علی غنیمت است  
 عارضه خبری تا کی کند که غنیمت است  
 توحید الی که صراح و کوه غنیمت است  
 کوه صحر و کلیب او هر کجی غنیمت است  
 طوطو و لمری علی تا غنیمت است  
 زینما کوشش هر عاقل غنیمت است  
 را کجی در صحت علی غنیمت است  
 جوان غنیمت است غنیمت است  
 گزینے بار ساسا و مطلع غنیمت است  
 مرورا از صحن زینما علی غنیمت است

طعم حاصل خوشه خاموش است  
 و تکلم حکمی لغت لغت کلام کرد  
 سراسیمه غنیمت کادو الی غنیمت است  
 جسد فرود از صفای غنیمت است  
 عاشق از کند کسما و بنای غنیمت است  
 حاصل سر و جهان غنیمت است لایه اول  
 نعل غنیمت کما که در وضع غنیمت است  
 حلو و لذت مند است بر جاسا  
 سخن و وصلان از غنای غنیمت است  
 که نشه غرق بر لاله شده که کوه طاهر  
 ایما کتب و کل غنیمت علم غنیمت است  
 غنیمت انما غنیمت بر جوانب کمال غنیمت  
 بر نظم و رنق خاموشی تا کی غنیمت است  
 در بعد بر علاج و تنگ و بد روش

بسم الله الرحمن الرحيم  
معاذ الله

ضعف بری آمد که در این صفت است  
کست لذت نما و گداز که در این صفت است  
سختی خوردن صفت است و در این صفت  
و اے بر حال عیان صفت است و در این صفت  
الیه و قبل فرادان صفت است او است  
حائب لیا و لیب صفت است و در این صفت  
بست مقبول است و صفت است  
نامر عصاره است و در این صفت  
جان و قوت و الفت و سودا است  
جست و نوح و الفت و عطا است  
بست جو بافت و عفت است  
عولند و نجات است و در این صفت  
ناقص و قوت است و در این صفت  
غمره است و در این صفت

کنند از استی تا کمالی در خود  
رویکوست تا ان صفت است و در این صفت  
بجزوا جنان مثل لیب است  
خطه غرق لیب است و در این صفت  
کمال و نماند و در این صفت  
نفس آمده بود و در این صفت  
کسی بر جوهر در سما و نصف است  
از کوع و سودا و عفت است  
ای خلیل است که در صفت است  
اهل فدا است و در این صفت  
بست و نماند و در این صفت  
غرض کت است و در این صفت  
عادت است و در این صفت  
کنند فصل از شرح ربای کت



از غم غمات که در وجود همه صفیون پیدا  
 می کنی تو سخن کو بر کفون پیدا  
 حاشه نماند که در ده صد گون پیدا  
 مسرور اسانه تا قامت می زود پیدا  
 ملبس کا و کند از روستایان پیدا  
 اهل عاق کند از کوه و غنجان پیدا  
 کرده آن کرم لولو و گوهر پیدا  
 در دل سنگ کند خوار و ابر پیدا  
 در وقت فرخ از زمان محمد و شکست پیروز

با وجود طله در آن کت خدایت کتیا  
 بر که او آگشت و زبان من زین کرد لا  
 سرشته است صبا اللین کرد لا  
 یا بر است غار دار و ساز این کرد لا  
 باغ فرودین صعد کنوم همین کرد لا

**سپید**

نعت مسلم و زینب زینب تو داده

فاق نعمان و کسان که خدایت کتیا  
 که کن کنفر جنتین بنای **سپید**  
 آن یسین علی عا کتوبن کرد لا  
 که کن کتیا و ابن هر چه جان علی  
 ناز خضت کتیا که حسین کرد لا  
 گو تبتی از کتیا عاق پیدا  
 کتیا است که بر بیخ زان **سپید**  
 آنکه بر بیخ کتیا کتیا اختر پیدا  
 لوالی است که سلمان بود از کتیا  
 ان که کرده کتیا کتیا پیدا  
 کتیا علی بنعل که در بر خرد کل  
 قدرت است هم خالق جان پیدا  
 در وقت فرخ از زمان محمد و شکست پیروز

در وقت فرخ از زمان محمد و شکست پیروز  
 در وقت فرخ از زمان محمد و شکست پیروز

گر بیاوم که از حالش حال را  
گر مبینی و شما سبی نعلانی را  
کاسکی زمره مشاق شتار و مارا  
دایمی بر که اگر زیند گذار دارا  
کرده آن کول مکانا شست پیدا  
خار و کل با حن کرده ز کت پیدا  
نوبندان ککبت او سناختن پیدا  
شد آغاز علم و ریخ لعالم پیدا  
باش **ه** شد آن کول غلط پیدا  
کننده کرد و شد و فوج و نام پیدا  
آ که کرد و ستم و سزا عظم پیدا  
دل و است بر از نایب است جم پیدا  
شمع نوزند از نوع حل من پیدا  
قدرت غنی که ز نایب شد کشف پیدا

نخست برهون و نوز روز نکالی را  
انقلاب فلکی کرده خدایا **سهل**  
آن غرور دل فخور که ندار مارا  
سبح که بر و مسلمانان کوه کویا  
هر صفا خوانند آن صافیت پیدا  
اعتراضی کند آن بنا شد و قوف  
اولاده و کریان شده او دم پیدا  
آمد کسح میوزنده بنمستی  
جوان بسط سببی کشت لعالم پیدا  
برداشت آن اربو لا غرور  
هر صفا خوانند آن خالق عالم پیدا  
لویک جام که در کشت بود غم پیدا  
آتش عشق به کشت شد از نایب پیدا  
طلعت کافرو بود او سوس از دل برود

بجز لطف تو در دست بر هیچ و مسا

در کرمی و رحیمی و بخاشی کنی

چون تو غم فلک را تو عد و لا تعدی

بگره زرد غوطه و سبزه زار با مال

تفضل با سخن زینب زانی کیش

لسان عجز نما سخن سبایی کیش

ازدی و آمدی شاه جانی و اسما

همه غایبی و معدوم تو مانی فریاد

دست درید و درو بود جلوه غایبید

عقل کل گنجه زنده رسایید

سوز و غم و شوق و فزون از ایم با وجه

علاج بازم از الم جم با وجه شما

که دستک خود دست سوال بجا

در راز خداست قلم و قال بجا

ای منبع و نص کرم و جود و عطا

جله لغات و برین عالم امکانی

و عترت و صف اولان باشد

یکنا سرمه است سخن خدای کیش

دل کن است که تو بجز خدای کیش

محرکه زخم سخن غایب خاموش

تو که بی شکی و با عزت خدای و اسما

آمد و رفت ز لرزان عالم

لا امکانی و نمودی تو خدایید

تو که موصوف لایسوی بجز خدای

چون خدای خدایم چه ما و خدا شما

و عیال ما و من و لایف که در دست

دل سوزی قناری و خدای بجا

نه خوش ز کبر **سبک** سبک خدای ز ما

کجی کے زلف انت کجی کے زلف بار  
 اسی عارف حق طالب دوا رضا  
 جلوہ دوست ملا موتی قیاس  
 اعلیٰ اجا عالم مشوا اے ایسا  
 ورنہ زندگی اور زور شہ تر  
 طاق من باد اندھے اوشاہ کرلا  
 حق دل سے ملک طبع نہیں مکنند  
 روضہ سہ طبعی قرین محمد کرلا  
 نہ ایران روضہ است عاقل اشرف  
 من کہ ہم تاکہ چشم مع فراں کرلا  
 جوق جوق آئند اکثر اراں یوسف  
 راحت مریوں شہم کر لا  
 روحی گویا نہ منائے وقت ای **پیل**  
 از حال تو برکل شد و خوشبودا  
 مکتبی وقت نشد انسان تو ای تکالیل بلخ

دست در ستر و عیان کانت رب علا  
 پاک کہ ہر کہ شہوہ مطلع لقا خدا  
 نشدہ از بس روزہ اسرار خدا  
 ان انحالے غشت وقت آہے ایسا  
 در عالم شہوہ کوشہ قضا اے ایسا  
 قدسیاں غنا خدا غریز و جاہ کرلا  
 ہست جو عین تقدس بر آہ کرلا  
 ان تمام خدایا کلام ہمد کرلا  
 سحر و خضر و جلیہ باشہ کر لا  
 فوراً اور تجلیت نشان کرلا  
 ای خوشنایت ظہور امران کرلا  
 بگوئی ظہور برین شکستیم کر لا  
 ہندہ گمان روز تو قسم کر لا  
 در کمال تو عالم و ہمن **بہ** بودا  
 در شب و روز کئی عارض گسوسید

بسم الله الرحمن الرحيم

از کمال محمدان و نادان سکر کنه با بره خیز خان شریف بحر عصیان موسوس با سینه

دو سیدان راه خد اسوس الام و بیخ و بلا گردان صدای خیل خیل

رضوی و دولوی یک سلام خانی با مهابت و قلمت روانه زلف زار خنده

بهر زینت محمد و شناسه مولا

ای فرستادنک در لالت و لالت مولا

از قصودت الاله کاه کبریا

له کمانت بشک با کلکاک کبریا

توبه والی که چو لالت و لالت کبریا

ک خیر بر روز مخصوص کبریا

نقد عالی که نشو نه در وقت کبریا

سرت بکوفت که نشو نه در وقت کبریا

واقع فروع که نشو نه در وقت کبریا

دانو نقد و ضرر که نشو نه در وقت کبریا

جان و باز تو در ساد و رضایه مولا

کر که او را کند سید او شده بیک مفضل

ای خورشید غنچه و ستاره کاه کبریا

از کمال خیرت عقل کل علم خیرت

لا اله الا محمدی صفات کبریا

خلق کون مکان که خوشندان

شغل عشاق و حمد و زینت مولا

تو ندیدی که در سرت که زینت مولا

خلی که کمال کمال کمال کمال کمال

صالح و صالح و صالح و صالح و صالح و صالح

جلو پر ہوا ہر ایک جسم میں  
شمالی تہہ انسا کے سہل  
کشتہ خلاقیت ان سر اسہل  
بیا مزہر و خطا کے سہل

نہ صحت و سستی انسا کے سہل  
معاہتہ ہر پنج خجہ ر و کر  
نہ سرگز و خجہ جاکے و گز  
انور و جلال خجہ ای کبریا

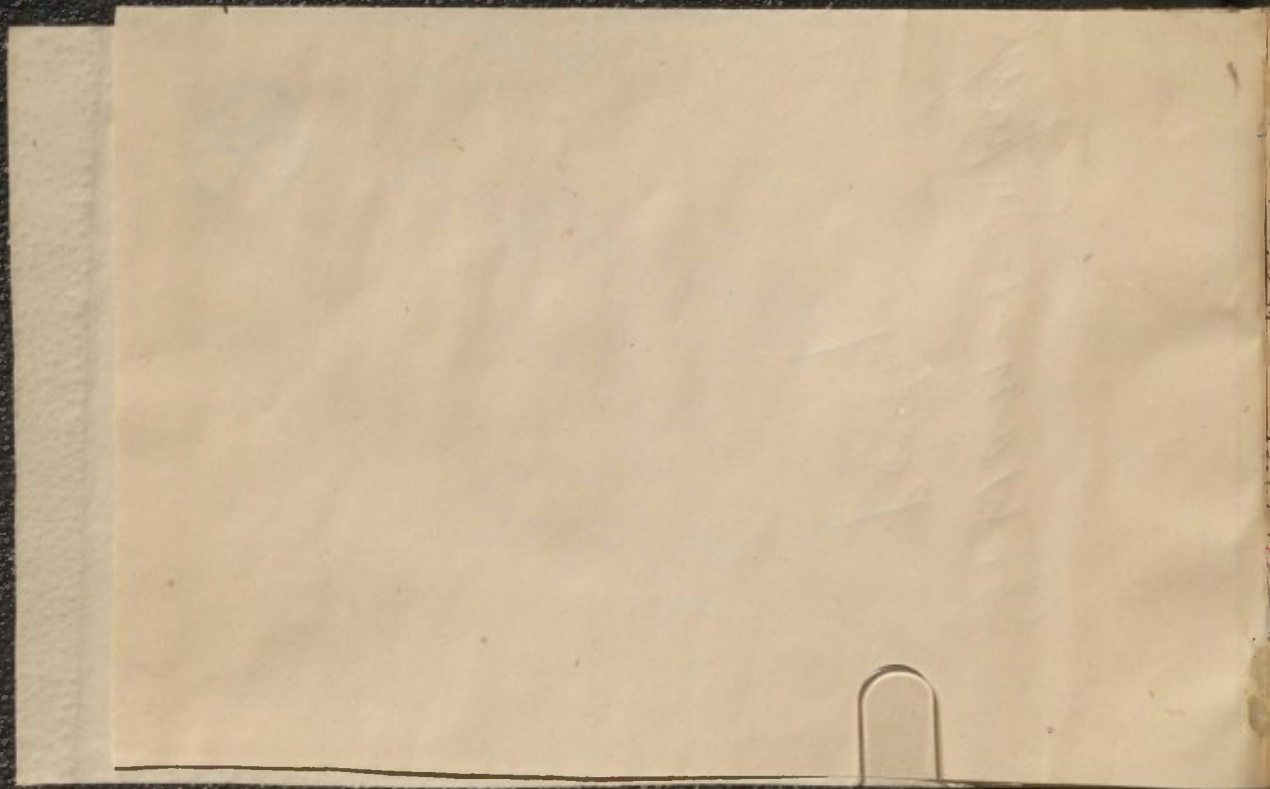
دیوان سہیل اسہل خانی

80

ذکر سہیل

Lucknow  
11. 11. 26.  
4/1.

Handwritten notes in red ink, including the name 'Sahil' and other illegible text.



Li-wān-i-Su-hayl

poetry

80



001608963

MS BW  
IVANOV  
0080

